بارانداز حکمت

*****

THE TERMINAL OF WISDOM

استاد علی اکبر خانجانی

بسم الله الرحمن الرحيم

عنوان کتاب : **بارانداز حکمت**

مؤلف : **استاد علی اکبر خانجانی**

تاریخ تألیف : 1388

تعداد صفحات : 105

فهرست عناوین

زندگی آرمانی (بهشت زمینی)

الله

آیا براستی زندگی آرمانی من در این دنیا چیست ؟ هیچکس نیست که تصویری از یک زندگی ایده آل نسبی برای خودش در آینده ای نه چندان دور ، در ذهن نداشته باشد وگرنه منفعل و پوچ در گوشه ای می افتد و دست و دلش به هیچ کاری نمی رود .
زندگی آرمانی برای من براستی و بدون هیچ تقلید و تلقینی همان است که حافظ در یک بیت گفته است . همین الان داشتم زندگی آرمانی خود را مجسّم می کردم که دیدم خیلی آشنا است و یادم آمد که تصویری از بیتی از حافظ شیراز است : لب جوی و زیر درخت سرو و شراب ناب و رفیق شفیق ! و من این صحنه را کاملتر می کنم : در جائی نزدیک پایان جهان که هیچکس نیست و حتی گذر کسی هم به اینجا نیفتاده است و نخواهد افتاد .
آیا این تصویر حافظ و بنده از زندگی آرمانی همان لحظاتی نیست که محمّد (ص) در سدرة المنتهیٰ یعنی در نزد آخرین درخت جهان ، با دوست خود گپی زد و بازگشت ؟ براستی چرا بازآمد ؟ مجبور بود ؟
در آنجا هم رفیق شفیق بود و هم درخت سرو و هم شراب ناب طهورائی . و اما آیا جوی هم بود ؟ حتماً بوده است زیرا در قرآن جنت در همه جا بهمراه نهر روان است و شرابی که در میان است و می گردانند و یار مه روی و بکر و پاک و عاشق و درخت طوبی .
این همان بهشت موعود است پس این زندگی آرمانی بغایت ساده و کم خرج و سهل و ممتنع که گوئی به آسانی بدست آمدنی است محال است و فقط برای کسانی که خدا از آنان راضی است اندکی در این دنیا و اصلش در جهان دیگر ممکن می شود .
ولی آیا براستی برای چند درصد از آدمها ، چنین صحنه ای از زندگی همان بهشت مطلوب و زندگی آرمانی محسوب می شود ؟ بی شک فقط انگشت شماری . و لذا اهل بهشت هم اندکند .
برای اکثریت قریب به اتفاق مردم زندگی آرمانی همان دوزخ است و لذا به آن می رسند اندکی در این دنیا و اصلش در آن دنیا .
پس هر کسی بالاخره به مقصود خود می رسد . پس تفاوت بین کافر و مؤمن در صورت بیرونی و محسوس همان تفاوت بین دو سلیقه است و دو زندگی مطلوب متفاوت : طبیعت و سکوت و تنهائی و مستی بهمراه یار غار . و دیگری صنعت و غوغا و عربده و بریز و بپاش و بزن و بکش .
پیدا کردن چنین طبیعتی هنوز هم محال نشده است و می توان گوشهٔ دنجی از طبیعت و خلوت یافت . شراب ناب هم چه مصنوعی و چه طبیعی و باطنی اش حاصل می آید اگر یار غار و رفیق شفیق پیدا شود . تمام مسئله همان پیدا کردن یار است . یاری صدیق و پاک و باوفا و اهل دل و معرفت و عاشق . اینست کلید درب بهشت !
بهرحال این بهشت نیز درجات دارد همانطور که برای محمّد ، نابترین آن حاصل آمد ولی نماند و بازش گردانید همان یار. گفت : فعلاً برو و خیلی کار داریم . عشق باشد برای بعد !
محمّد پس از رجعت از معراج و از زیر آن درخت ، رنجور شد و تا به آخر عمر رنجور بود و تب و لرز داشت . کسی که بهشت را چشیده و دیده دیگر تاب تحمل دنیای دوزخی مردمان شقی و جاهل را ندارد . کسی که در آنجا آنقدر پاک شده است در دنیا هر کس و چیزی بیمارش می کند . همه چیز این دنیا فاسد و میکروبی و زهرآگین است مخصوصاً آدمهایش. و اصلاً دنیا بدون آدمهایش بهشت است . دوزخ فقط برای آدمیان است و مخلوق دست و اراده و عمل آدم است. مقام خلیفه گری انسان در خلق دوزخ صنعت و تمدّن خودنمائی کرده است . خدا بهشت را آفرید و آدم هم دوزخ را . البته آدم قصد بازسازی بهشت را داشت که دوزخ پدید آمد . پس آدم احمق است و خلاقیتش واژگونسالار است و همهٔ فهم او وارونه است .
درخت آنهم تک درخت . و جوی آبی روان در زیر آن . و من نشسته در زیرش با دستی جام می و دستی در گیسوان یار: اینست بهشت و حیات آرمانی و جاوید انسان ! وعدهٔ خدا در بهشت هم جز این نیست . پس بر حقی ذاتی استوار است این آرمان ! این همان صحنهٔ مینیاتور ایرانی – اسلامی است .
نیاز ذاتی همهٔ انسانها در سرآغاز زندگی همین صورت از بهشت است و همهٔ تلاش ها جهت برپائی این بهشت است که اکثراً موفق به برپائی آن می شوند اگر بخواهند . ولی این بهشت عمری ندارد و تراژدی آدم – حوا همواره تکرار می شود و زان پس برزخ و دوزخ است . و عموماً حتی خاطرهٔ آن بهشت هم از یادها می رود .
اشکال در همان رفیق شفیق و یار غار است که ابلیس بسراغش می آید و فتنه می کند در جهت جاودانه سازی آن بهشت . ولی حاصلش نابودی بهشت است .

تمام جنون ، برخاسته از جاودانه سازی بهشت جاوید است . و این جاودانه سازی چیزی جز حرص و طمع و افزودن آفتابه و لگن بر این بهشت نیست که مرضی زنانه است .
ساده گی یکی از اسرار این بهشت است . و وسوسۀ ابلیس در پیچیده سازی آن است . البته امروزه ساده گی را فقر و فلاکت می دانند و تمام بدبختی از جنون خط فقر است که بهشت را دوزخ می سازد .
اکثر زناشوئی ها در روزهای نخست خود کمابیش تجربه ای از این بهشت هستند که بواسطۀ وسوسۀ زن و اطرافیانش از دست می رود .
بهشت همان زندگی طبیعی است با دلی پر از محبّت و اندیشه ای قانع و ساده .
صدای پای آب و نغمۀ باد و شراب از دست یار و بوی خاک و تماشای جمال یار ، کل بهشت است . این بهشت حواس است : دیدن و شنیدن و بوئیدن و چشیدن و لمس کردن . این همان چیزی است که مرده است و لذا بهشت ناممکن شده است . در خارج از بهشت بسرعت حواس از کار می افتند و دچار استحاله می شوند و بلکه وارونه می گردند و اینست که آدرس بهشت منتهی می شود به دوزخ .
این بهشت که بهشت حیوانی هم نامیده می شود آرمان دست نیافتنی انسان شده است که فقط انگشت شماری از آدمها بعنوان عارفان به آن می رسند یعنی به حیات حیوانی می رسند . و این است که در قرآن اکثر مردمان را پست تر از حیوان می یابیم .
همۀ جانوران در بهشت هستند و بر احوال اشرف مخلوقات تأسف می خورند . اینست که امروزه همزیستی با حیوانات یکی از مهمترین روش رسیدن به آرامش و سعادت شده است تا آدمی بهشت وجودشان را ببوید و در کنارشان نسیمی از بهشت را دریابد .
ولی تا زمانی که همۀ مردمان در دوزخند عارفان هم اجازه ندارند و نمی توانند برای مدت طولانی در بهشت بمانند و باید به آتش مردم بسوزند در حالیکه قصد نجات و شفاعت و هدایت آنها را دارند . و اینست آن علتی که محمّد را مظهر رحمت خدا بر بشر نامیده اند زیرا از عالیترین بهشت آنهم نه بهشت حیوانی که بهشت عرفانی و روحانی و لاهوتی گذشت و دوباره برای هدایت خلق به دوزخشان بازگشت . اینست ایثار واقعی !
من هم چند صباحی این بهشت عرفانی و روحانی را در دازگاره تجربه کردم . و لذا از غذا و غرایز دنیوی و جانوری بی نیاز شده بودم . ساقی ام خداوند بود و دوستم امام زمان . آن بهشت را تبهکاران اطرافم از فرط بخل و کفر ، تباه کردند و خودشان هم به درک اسفل سقوط کردند .
در روستای بار هم آن بهشت در حال احیاء بود که باز تبهکارانی دگر به میان آمدند و به عمد تباهش کردند و خود رفتند به جهنّم . دوزخیان تاب تحمل لذایذ بهشتی دیگران را ندارند . و لذا دوزخیان اطرافم تا سر حد قتل من به پیش رفتند . و علت این بود که من قصد داشتم آنها را هم بهشتی کنم و آنها بهشت را دوست نمی داشتند .
داستان بهشت عجیب داستانی است و کل داستان بشر بر روی زمین است . همه طالب بهشت هستند بی آنکه تاب توان تحملش را داشته باشند . بشر هرگز نمی تواند تصمیم خود را بگیرد که آیا اصلاً چه می خواهد : بهشت یا دوزخ ! و لذا به یک زندگی مالیخولیائی دچار می شود که نه بهشت است و نه دوزخ و بلکه در درّه ای مخوف در فاصلۀ بین دوزخ و بهشت سرنگون می شود یعنی درک اسفل السافلین . و این سقوط در صنعت است : دوزخ بهشت نما یا بهشت دوزخی !
بهشت چیزی جز هنر و علم ساده زیستی و رضایت و قناعت نیست . بهشت همان لذت بردن از غایت ساده گی و صفا است : بودن محض !
بهشت یعنی قرار گرفتن و غنودن در بودن محض ! بودن برای بودن ! به لحاظ فلسفی و عرفانی این همان مقام رسیدن به وجود محض است که کمال معرفت و هویت است : بودن ! و نه چیزی بودن و برای چیزی بودن . بهشت همان هستی است و دوزخ هم چیستی است . این همان تفاوت بین وجود و ماهیت است . انسان ذات گرا و انسان صفت گرا . انسان حال گرا و انسان آرمان گرا ! انسانی که هست و انسانی که می خواهد باشد . پس فرق انسان بهشتی و دوزخی فرق بین کسی است که وجود دارد و کسی که دچار عدم است و می خواهد به وجود آید .
برای رسیدن به بهشت باید از جهنم دل کند و گذشت . از وسوسه ها و فریبها و وعده های دروغین شیطان در دوزخ باید رها شد و این مستلزم معرفت است دربارۀ خود و شیطان و بهشت و دوزخ . پس علی راست می گوید که دوزخی جز بی معرفتی نیست .
بنابراین اساس بهشت دنیوی یک یار غار و رفیق شفیق و انسانی هم سرنوشت و باوفا و بلکه عاشق است . عشقی پاک و برای خدا و بر مبنای ایمانی استوار و معرفتی دینی ، اساس بهشت است همانطور که دربارۀ همسران بهشتی در قرآن می خوانیم که همسرانی هم جمال هستند یعنی ظاهر و باطن همدیگرند . به لحاظ صدق و اتحاد قلبی تا آنجا پیش رفته اند که به لحاظ صورت هم عین هم هستند . صورت واحد مستلزم سیرت واحد است . پس صدق یار اساس بهشت است . و همین نکته راز قحطی بهشت در حیات دنیاست .
همۀ انسانهای پاک و با معرفت و صدیق دارای همسری مذکور در بهشت اخروی در عالم غیب هستند که برای برخی این همسر اخروی پا به عالم دنیا می نهد و با آنها همسر و یاور و هم سرنوشت می گردد . و این اساس بهشت است .

همسر و زن بهشتی بایستی عاشق بر شوهر خود باشد . این قاعده هم طبق تجربهٔ بشری و هم قول قرآنی دربارهٔ همسر بهشتی ، مصداق دارد . یعنی عاشق بودن مرد کافی نیست و بلکه حتی لازم هم نیست بلکه این زن است که باید عاشق بر مرد باشد زیرا این اوست که بهشت را تباه می کند و بازیچهٔ ابلیس قرار می گیرد . و زنی که عاشق باشد بازیچهٔ ابلیس نمی شود . پس عشق زن به مرد در صورتیکه مردش انسانی مؤمن و بامعرفت باشد پدید آورندهٔ بهشت زمینی است و این از نوادر روزگار است که اصولاً زنی عاشق بر مرد شود آنهم مردی مؤمن و پاک که طبعاً از دنیا بهره ای اندک دارد و از آن پاک است . برای زن هم رستگاری جز این نیست .

حیات بهشتی در حیات دنیا بزرگترین مانع و حجاب رسالت انسانی و دینی است و این دو ضد و نقیض یکدیگرند . زیرا رسالت معنوی در جامعه موجب از دست رفتن بهشت می شود و این رسالت مستلزم بلاپذیری و مصیب دوستی برای رضای خدا و خدمت به مردم است . این تفاوت بین بهشت و رضوان خداست . و رضوان برتر از بهشت است . در واقع انسان مؤمن بین بهشت و رضوان مخیّر می شود . زیرا بهشت عرصهٔ ارضای نفس به روش دینی و تقوا می باشد ولی رضوان عرصهٔ رضای خدا و خلاف نفس بشر است .

اصولاً انسان برای بهشت خلق نشده است بلکه برای رضوان الهی خلق شده است که بهشت هم یکی از موقعیت های زندگی اهالی رضوان است تا بتوانند به رسالت معنوی خود ادامه دهند و در عذاب نفسانی نباشند تا انرژی حیاتی آنها هدر نرود .

طبق قول قرآن ، در بهشت آدمی هر چه که بخواهد همان می شود یعنی دارای قدرت خلاقهٔ کن فیکون است . پس بهشت همان قلمرو مقام خلافت اللّهی انسان است . پس بهشت بمعنای رسیدن انسان به ذات خدائی خویشتن است و کسی به خود می رسد که به لحاظ امیال دنیوی ، از خود گذشته باشد . کسی که از صفات خود بگذرد به ذات خود که خداست می رسد و قدرت خلاقه می یابد و برای خدا می نشیند در خویش .

در واقع کسی به بهشت می رسد که از بهشت بگذرد آنهم نه به حساب و معامله و مکر که با عشق و معرفت و حق پرستی . یعنی کسی که به دین وارد می شود تا به بهشت برسد سر از دوزخ درمی آورد . ولی کسی که به دین وارد می شود تا به خدا برسد ، به بهشت می رسد که قلمرو حضور خداست . به همین دلیل کسی که به بهشت می رسد باز برای رضای خدا از بهشت می گذرد . پس انسان باید عاشق حق باشد نه خودش .

بهشت دارای این عناصر است : آب و درخت و یار و شراب : این چهار رکن بهشت در قرآن می باشد : باغ و نهر روان و همسر بهشتی و ساقیانی که شراب می گردانند بهمراه انواع غذاهای بهشتی . ولی اینها عناصر غریزی و صرفاً حیوانی بهشت است . عنصر روحانی و عرفانی آن حضور خداوند است که درک می شود که آن عناصر غریزی معلول این حضور است . همانطور که در قرآن دربارهٔ مخلصین می خوانیم که : اینان در جنات نعیم پروردگارند و محل ارادهٔ خداوند می باشند و ارادهٔ آنها در ارادهٔ خدا حل شده است . پس محل حضور خداوند هستند . و لذا مسئول اعمال خود نیستند چون اعمالشان ، فعل خداوند است که از وجودشان جاری می شود و این همان مقام خلافت اللّهی است که آنها را سپر بلای خدا در میان مردم نموده است . پس بهشت مخلصین در حیات دنیا جمع نعمات و لذایذ است با بلایا و محنت کشی برای رضای خدا .

بهشت به لحاظ وضعیت وجودی انسان همان وضع " سلام " و سلامت است همانطور که سخن محوری در رابطهٔ اهل بهشت هم " سلام " است و " دار السلام " یکی از نامهای بهشت است .

سلامتی چیست ؟ سلامتی عبارت است از آرام و قرار روحانی آدم در وجود خودش . و این همان مقام رضا است : رضایت انسان از آنچه که هست ! زیرا بیماری همان بیقراری است . پس آدمی ممکن است بظاهر بیماری نداشته باشد ولی در خود بیقرار باشد و یا به عکس .

آب و درخت و شراب در همه جا پیدا می شود ولی یار است که کیمیاست . دوزخ حیات بشری از بی یاری است . اگر یک یاری دلدار باشد همه جا بهشت است . ولی گوئی قرار نیست که در این دنیا چنین یاری نصیب کسی شود الا آنکه آن یار خود خداوند باشد یا تجلّی ای از او در یکی از اولیای او . و آدمی تا دل و جان از این دنیا و اهلش نشسته لایق یاری او نمی شود . لایق بهشت او نمی شود . " آیا پنداشته اید که تا همچون شتری از سوراخ سوزنی عبور نکنید لایق بهشت خدا می شوید . " قرآن .

آدمی بایستی معنای بهشت را نیز دقیقاً فهم کرده باشد و بداند که چه می خواهد و بهشت نفس او چیست .

و اما عبور از سوراخ سوزن چیست ؟ این سوراخ کدامست ؟

زن اصولاً این استعداد را دارد که از دوزخی ترین شرایط برای خودش در اندک مدتی یک بهشت غریزی تدارک می بیند و بسرعت خود را به نسیان می سپرد . پس این عبور از سوراخ سوزن از برای مردان است . این سوراخ همان عبور از سوراخ غرایز است مخصوصاً غریزهٔ شهوت . عبور از وصال جسمانی . اینست راه رستگاری مرد و نجاتش از دوزخ . دوزخ مرد ، دوزخ شهوت اوست . بهمین دلیل یکی از ویژه گیهای بهشت در قرآن فقدان لذت شهوانی و وصال جسمانی است و کل لذت از طریق نگاه است یعنی وصال جمالی و نه شهوانی . و این شاقه ترین جهش و خروج و عبور یک مرد از تمامیت مردانگی حیوانی خویش است . این همچون فوران و خروج منی از اعماق ذات به بیرون است . این همچون تف کردن مردانگی حیوانی خویش از اعماق ذات است . این همچون یک عطسهٔ جاودانه است که فقط در

موقعیت بسیار ویژه که حاصل عمری رنج و محنت کشیدن از بابت عشق است ، ممکن می شود . این همان فائق آمدن مرد بر تمامیت مردانگی خویش است . اراده کردن در این امر کافی نیست هرچند لازم است . محنت محبّت کشیدن شرط کافی در این رهائی است . آنگاه که مرد می بیند که عشق و صداقت و وفای به وجدان را مجبور است بدلیل نیاز جنسی ، زیر پا نهد و به محبوب خود خیانت کند هر چند که محبوب این جفا را طلب کند ، آنگاه است که مرد اگر بخواهد بین حق عشق و حق شهوت (فسق) انتخاب کند مواجه با انتخاب سرنوشت ابدی خویش است . همهٔ مردان خدا از اینجا حساب خود را از سائر بشر جدا کرده اند : عشق در فراق !

و این سرآغاز راه خروج است ولی هنوز راه بسیار است . مردی که نمی خواهد جز به محبوب خود بنگرد ناچار است که تمام عمرش را در نبرد برعلیه مردانگی حیوانی خود سر کند . و این تمام قدرت حیاتی او را بهدر می دهد . و لذا دست بدامان خدا می شود تا او را از این حیوانیت پاک و بی نیاز سازد . و این بی نیازی جز به نظر او ممکن نمی آید و این سرآغاز خروج از دوزخ شهوت و مردانگی غریزی است . این آغاز بهشت است .

اصولاً زن نمی خواهد پاسخگوی دل مرد محبوب خود باشد زیرا در اینصورت بایستی اهل عصمت بمعنای حقیقی کلمه شود و زنی قدیس گردد . و این کار هر زنی نیست . و مشکل مرد از اینجا آغاز می شود . اکثر قریب به اتفاق مردان با زن معامله می کنند و دل خود را زیر پای شیطنت او می نهند تا از ارضای جنسی خود برخوردار باشند و این انهدام مرد است . و این کل راز مرد و مردانگی در جهان است .

بهشت و دوزخ از رابطهٔ آدم – حوا پدید آمده است . بهشت همان بهشت عشق و عصمت و وفاست و دوزخ هم آتش فسق و شهوت است که به قیمت زیرپا نهادن عشق و عصمت حاصل می آید که حاصل بی وفائی زن است . زیرا زن نمی خواهد دلش را تماماً به مردش دهد . و دین خدا از اینجا پدید آمد یعنی با خروج آدم و حوا از بهشت عشق و عصمت و وفا .

بهشت همان " به هست " است ، هستی است . همان خاک و آب و گیاه و رود و بلبل و شراب و یاری از میان آدمیزاده است . اگر یار باشد هستی همان به هستی یعنی بهشتی است . ولی این هستی جز بهمراه صاحبش نمی تواند به هستی باشد .

و یاری هم جز او نیست . آدم و حوا دو صورت مجازی و میرا از حضور او در هستی است و نمی تواند جای او باشد الا اندکی .

در طول تاریخ فقط اندکی از مردان بودند که بر عشق ماندند و انگشت شماری از زنان که عشق را درک کرده و حقش را که وفاست ادا نمودند . این یک مشکل و معمای هستی شناسانه است .

وفای به عشق ، وفای به هستی است ، وفای به خالق است زیرا آدم جانشین اوست و حوا هم جانشین آدم.

عشق همان نور جاودانگی هستی است آنکه جاودانگی را درک و باور کند به عشق وفا می کند . پس این یک حماقت عظیم بشر در تاریخ است این بیوفائی زن و خودفروشی مرد .

پس دوزخ حاصل هستی نشناسی است و قدرنشناسی دربارهٔ خویشتن . و آنکه قدر خود نشناخت بخود خیانت کرد و هلاک شد . دوزخ این هلاکت حاصل از بی معرفتی است .

مقدمه ای بر فلسفهٔ تاریخ اسلامی

بسم الله السّاعه

۱- نخستین درس از تاریخ اینست که تاریخ مکتوب یک تاریخ واژگونه است یعنی تاریخ ضد تاریخ . پس بایستی کل آنرا وارونه کرد تا واقعیتش را درک نمود .
۲- از منظر خداوند تاریخ حقیقتی ندارد یعنی موجودیتی ندارد . تاریخ در نظر او هفت روز است . و خیلی وقت است که بسر آمده است .
۳- و اما از منظر بشری ، تاریخ یعنی فرصت درک ظهور خدا . و تاریخ سلسله مراتب این ظهور از جمادی تا نباتی و حیوانی تا انسانی است .
۴- پس تاریخ پدیده ای صد در صد بشری است که البته خداوند از عرش بر آن نظارت داشته است ولی دست اندرکارش نبوده است که این نظارت هم حدود چهارده قرن پیش به پایان رسید زیرا از وجود نخستین انسان ظهور نمود . و زان پس کل بشریت را تحویل این انسانهای خلیفه نمود به علی واران که مظاهر اویند .
۵- تاریخ فرصت برای شناخت و دیدار با خداست قبل از قیامت کبری . ولی آیا این فرصت و این دیدار قبل دیدار موعود و جهانی و جبری ، چه ارزشی دارد که دوزخ را آفریده و از آدمیان پر نموده و کسی را جای نگذاشته است .
۶- این تعویق و تعلیق از چیست و به چه منظوری است . گوئی کل کائنات برای همین امر خلق شده است . پس فلسفهٔ تاریخ فلسفهٔ کائنات و فلسفهٔ هستی هم هست و فلسفهٔ خلقت .
۷- تاریخ همان تجلّی " ثمّ رددناه اسفل السافلین " است . تاریخ ظهور درک اسفل السافلین است و این همان زمانیت هستی است در نقطه مقابل جاودانگی .
۸- تاریخ همان هبوط و سقوط جاودانگی است .
۹- تاریخ ، قلمرو ابتلای جاودانگی به مرگ تدریجی تا سرحد نابودی است .
۱۰- تاریخ برای بشر ، قلمرو تجربهٔ نابودی و کشف و خلق هستی از نیستی است .
۱۱- پس تاریخ ، فرصت درک انسان در مقام خلافت اللّهی است .
۱۲- تاریخ عرصهٔ کسب معرفت انسان دربارهٔ خود و طبیعت و خداوند است .
۱۳- هر انسانی دارای دو نوع تاریخ است : تاریخ فردی که همان عمر فردی اوست و تاریخ جمعی که عمر کلی بشر بر روی زمین است .
۱۴- پس فلسفهٔ تاریخ بمعنای حقیقی ، فلسفهٔ همهٔ فلسفه ها و راز همهٔ اسرار است .
۱۵- فلسفهٔ تاریخ ، فلسفهٔ مجال و امکان فهم است . پس فلسفهٔ تاریخ ، فلسفهٔ امکان عرفانی است .
۱۶- پس فلسفهٔ تاریخ ، فلسفهٔ امکان و فلسفهٔ عرفان و فلسفهٔ خلق جدید انسان بدست خویشتن است بدست خود عرفانی خویشتن .
۱۷- تاریخ همان هبوط آدم است که بهمراه او کل کائنات هم هبوط کرده است در صفات و ذات . عرش همان ذات هستی است که هبوطش در قلب انسان کامل است . و طبیعت هم هبوط کائنات است . و لذا تاریخ دارای ماهیتی برزخی است . و این همان خلقت جعلی است که در قرآن شاهدیم : و جعلناکم ... .
۱۸- بنابراین فلسفهٔ تاریخ هم دارای ماهیتی برزخی است یعنی مثالی . همانطور که بخش قابل توجهی از آیات قرآنی تماماً آیات مثالی هستند یعنی حکمت های مثالی ، حکمت شاعرانه ، حکمت نظری !
۱۹- ولی انسان حکیم می تواند از طریق فلسفهٔ تاریخ بتدریج به حکمت عملی برسد که رسیدن به جهان حقیقی است از طریق جهان مثالی که جهان آیات (نشانه ها) است . که عالیترین حد از این ارتقاء همان معراج محمّدی است که به امامت علوی انجامیده است .
۲۰- امامت بمعنای دستیابی به هستی حقیقی است در عالم مثال و برزخ تاریخ . و این همان تحقق آن " امکان " است .
۲۱- و اینست که امام را امام زمان گویند یعنی امام تاریخ . یعنی کسی که بر تاریخ فائق آمده است و از تجربهٔ نابودی و زمانیّت به جاودانگی رسیده است .
۲۲- معراج محمّدی ، عروج از تاریخ و صعود از درک اسفل السافلین به مقام اعلی العلیین است ، رهائی از هستی مجازی و جعلی است و الحاق به هستی حقیقی و جاودانگی . عروج از جهان امثال و آیات است و الحاق به جهان اصل و مبدأ .
۲۳- انسان تاریخی هم انسان مثالی است و تنها مثالی که امثال را درک می کند و تفاوت بین اصل و جعل را .
۲۴- ولی انسان آن مثالی است که باید به اصل برسد و اصل شود ولی در قالب مثالی .

۲۵- انسانی که بر روی زمین راه می رود انسان مثالی است یعنی تاریخی است به استثنای انگشت شماری که حقیقی و اصیل هستند که راهنمای امثال هستند و نشانه ها را ترجمه می کنند به زبان اصل و در سمت اصل . این سمت البته سمتی ماورائی است .
۲۶- انسان تاریخی ، انسان مثالی ، انسان جعلی و فرضی ، انسانی طبعاً ریاکار و کذاب است و این از ماهیت چنین انسانی است یعنی از ماهیت تاریخ است . از ماهیت خاک است . زیرا اصلی از مبدأ و ذاتش بدور افتاده است و در شرایط قحطی وجود است . وجود دارد بی آنکه بتواند آنرا بیابد و به اثبات برساند .
۲۷- انبیای الهی برای نجات بشر از تاریخ آمده اند تا او را به اصلش بازگردانند انّا لله و انّا الیه راجعون .
۲۸- خود تاریخ با کل آنچه که با خود داراست یعنی طبیعت و انسان دارای طبعی ارتجاعی و بازگشت کننده است به اصل . و این قیامت تاریخ است یعنی آنگاه که به السّاعه و حال خود برسد یعنی از زمانیت خود خروج کند . در این خروج ساختار کائنات و بشریت درهم می ریزد .
۲۹- انسان در بستر تاریخ دارای دو برخورد با تاریخ است : برخوردی ارتجاعی و بازگشت کننده که همان طبع تاریخ است و بسوی خدا بازمی گردد و این انسانی مؤمن و همسوی تاریخ است در باطن . و انسان نوع دومی که انسان کافر است باز نمی گردد بلکه به پیش می رود و دم از پیشرفت می زند ولی بسوی انحطاط و فروپاشی می رود .
۳۰- انسان مؤمن بظاهر برخلاف حرکت صوری تاریخ می رود ولی در باطن با تاریخ است که رجعت کننده است . و انسان کافر بظاهر با تاریخ همسو است ولی باطناً با آن در جدال است و لذا بسوی استهلاک می رود و هلاک می شود .
۳۱- تاریخ بشری دو خلاقیت و تولید داشته است : مادی و معنوی ! مادیتش بر محور ابزار سازی و تکنولوژی قرار دارد و معنویتش بر محور دین و معرفت و روحانیت جان . کافر از مادۀ آن پیروی می کند و مؤمن هم از معنایش .
۳۲- بزرگترین مشکل و معما و تضاد وجودی انسان در بستر تاریخ و در عالم خاک ، اینست که در قالبی مقیم است که او را برنمی تابد و ممکن نمی سازد . به زبان ساده تن ، خانۀ مناسبی برای روح انسان نیست و بلکه در تضاد با آن است . و در این تضاد است که خلاقیت رخ می دهد و انسانیت بعنوان خلیفۀ خدا متجلی و درک می شود .
۳۳- به زبان ساده تاریخیت بشر همان مادیت اوست . و لذا تاریخ ، طبعی مادی و ماتریالیستی دارد و درست به همین دلیل تنها فلسفۀ مدون و منطقی از تاریخ که پدید آمده فلسفۀ ماتریالیزم است که در مادۀ تاریخ دخل و تصرف نموده است در نماد دو ایدئولوژی معروف کاپیتالیزم و سوسیالیزم که دو نوع ماتریالیزم تاریخی است که یکی انسان را بخدمت مادۀ تاریخ (ابزار) می گیرد و دیگری ابزار را بخدمت انسان (سوسیالیزم) .
۳۴- مادۀ انسانی تاریخ همان ابزار و تکنولوژی است که قالب ناهنجار و متناقض روح انسان را تبدیل به امکانی آسانتر می سازد و از خاک ، ابزار خلق می کند .
۳۵- ولی معنای انسانی تاریخ همان مقام خلافت اللّهی است که قالب دیگری برای موجودیت انسان در زمان (مکان) است .
۳۶- مکان (فضا – خاک) محل هبوط جاودانگی است و این هبوط همان تاریخ است .
۳۷- تاریخ لطیف ترین و پیچیده ترین شکل هستی است و هستی دیالکتیکی است و لذا تاریخ همان دیالکتیک وجود و عدم است و یا به زبانی سنتز این دیالکتیک است . و لذا هر پدیدۀ تاریخی دارای ماهیتی اضدادی است مثل خیر و شر ، زشت و زیبا ، مرگ و زندگی ، باید و نباید ، کفر و ایمان ، فایده و ضرر و حق و باطل . و همه مولود گردهمائی وجود و عدم است .
۳۸- وقتی از تاریخ سخن می گوئیم بایستی کل طبیعت و کائنات را هم به حساب آوریم که ظرف کلی تاریخ بشری است . تاریخ بشری جدای تاریخ هستی نیست . با هم آمده و می روند و می شوند و عروج می کنند.
۳۹- بنابراین فلسفۀ تاریخ ، فلسفۀ هستی و هستی شناسی هم هست . که این هستی همان سنتز وجود و عدم است . از این منظر است که فلسفه موضوعی برتر و اساسی تر از دیالکتیک ندارد . دیالکتیک ، منطق و محور و جان فلسفه است.
۴۰- " شجرۀ ممنوعه " در کتب آسمانی همان شجرۀ تاریخ است و ابتلای به آن همان ابتلای به زمانیت و دیالکتیک و هلاکت است .
۴۱- شجرۀ ممنوعه موجب زمان زده گی آدم و حوا شد و آنها را از هستی حقیقی ساقط کرد و به هراس نابودی انداخت . یعنی از قلمرو " لم یلد و لم یولد " خارج شدند که قلمرو جاودانگی بود .
۴۲- فلسفۀ تاریخ بمعنای اندیشیدن دربارۀ تاریخ (فردی و جمعی) اساس تفکر حقیقی و آن چیزی است که در قرآن " ذکر " نامیده می شود که کارگاه معرفت بشر و نور هدایت است . زیرا اندیشه در وضع موجود است و اساس خودشناسی می باشد بشرط آنکه آدمی بتواند فردانیت خود را در جای جای تاریخ فردی و جمعی کشف نماید . و این موجب خودآگاهی و بیداری و انقلاب می گردد .
۴۳- درست به همین دلیل مارکسیزم که دارای فلسفۀ تاریخ مدون و جهانی بود توانست کل بشریت را بخود آورد و منقلب سازد هر چند که این فلسفه ای ماتریالیستی بود و این بیداری منجر به هلاکت و انقیاد بیش از پیش بشر در قالب تن و مادۀ تاریخ بشری (ابزار) گردید .

۴۴- کل قرآن به لحاظی فلسفهٔ تاریخ روحانی است و لذا تفکر دربارهٔ پدیده های این تاریخ موجب ذکر و بیداری و رستگاری و رهائی انسان از قالب تن می شود .
۴۵- متأسفانه فلاسفه و عرفای اسلامی مبادرت به تدوین فلسفهٔ مدون و به روز از قرآن و دین ننموده اند و این از علل اساسی عقب مانده گی مسلمانان در تاریخ است و انقیادشان در مادهٔ تاریخ .
۴۶- تنها کتاب فلسفهٔ تاریخ اسلامی که حدود هفت قرن پیش بنگارش آمده همانا " فصوص الحکم " ابن عربی است که متأسفانه دارای ساختار و سازمان منسجم و مدون تاریخی نیست و فقط برخی از گذارهای تاریخی را نشان می دهد که انبیای الهی و قدیسین طی نموده اند بی هیچ پس و پیش و ردپائی در تاریخ قبل و بعد . این کتاب بیشتر پدیده شناسی برخی از وقایع روحانی در تاریخ روح است بی هیچ ارتباطی با مادهٔ تاریخ .
۴۷- اسفار اربعهٔ ملاصدرا نیز ماهیتاً اثری در فلسفهٔ تاریخ روح اسلامی است ولی متأسفانه در ظرف تاریخ مادی و مادهٔ تاریخ گزارش و درک نشده و لذا اثری مجرد و بی خاصیت باقی مانده است و هیچ خیری به معرفت اسلامی نرسانیده است .
۴۸- کتاب " حکمت ازلی و فلسفهٔ آخرالزّمان " از این جانب تلاشی در پی افکندن یک فلسفهٔ تاریخ اسلامی است .
۴۹- فلسفهٔ تاریخ اسلامی باید بتواند حرکت روح انسان را در تن (حرکت جوهری) از آدم و حوا تا خاتم و تا امروز پی گیری و گزارش کند . اگر خداوند توفیق بخشد و عمری دهد شاید به این کار عظیم مبادرت نمودیم انشاءالله .
۵۰- پرواضح است که منظور از فلسفهٔ تاریخ اسلامی حوادث تاریخ اسلام نیست که تجزیه و تحلیل می شود بلکه مجموعهٔ این حوادث در تاریخ اسلام و تاریخ ادیان الهی فقط یکی از مواد کار در این فلسفه است که نمونه ای از این وجه تاریخ از منظر شیعی در کتاب " امامیه و مذهب اسماعیلیه " از این جانب مورد ملاحظه است و مثال است .
۵۱- بطور مثال آن کاری را که مارکس در فلسفهٔ تاریخ به انجام رسانید که کاری بس شگرف بود باید سرمشق فلاسفه و عرفای اسلامی باشد تا تاریخ را و نه فقط تاریخ حوادث اسلامی را ، از منظر حرکت روح و وحی و اشراق در مادهٔ تاریخ و تاریخ مادی بشر گزارش دهد . فی المثل اگر نگرش ابن عربی و ملاصدرائی با روش مارکس در تاریخ توأم شود (و نه تلفیق) آن چیزی حاصل می آید که مد نظر ماست .
۵۲- فی المثل بایستی حرکت روح و وحی و عرفان و نبوت ها را در تحول و تبدیل دورانهای ماتریالیستی یا لیبرالیستی یا پراگماتیستی درک نمود و گزارش کرد . چنین کاری در قرآن کریم بوضوح انجام شده است و کافی است که از قرآن بیاموزیم و از روش شناسی های علمی و فلسفی و منطقی هم بهره گیریم تا به زبان مدرن قابل شرح باشد .
۵۳- فی المثل بایستی نشان داد که چگونه روح و نبوت حضرت نوح در واقعهٔ طوفان بزرگ عمل کرده است و یا روح موسوی چگونه در متوقف کردن جریان رود نیل اثر کرده است و سپس برده داری عصر خود را متحول نموده است .
۵۴- در مجموعهٔ ادبیات عرفانی ما ، شاهد دریائی از گزاره هائی از منظر فلسفهٔ تاریخ روح هستیم که پراکنده گوئی و پدیده شناسی موضوعی است و نه تاریخی . مثل حکایات مثنوی و یا عطار و سنائی .
۵۵- منطق الطیر یک فلسفهٔ تاریخ روح است منتهی مثل ملاصدرا در عالم تجرّد نفس و نه در بستر تاریخ ماده و مادهٔ تاریخی بشر در عالم خاک .
۵۶- فی المثل در همهٔ دورانهای تاریخی می توان کمابیش شاهد کوه قاف و سیمرغ و هدهد بود در صور انسانی و حوادث اجتماعی و نهضت های نبوی و عدالت جوئی های بشری .
۵۷- فی المثل می توان و باید " سیر من الخلق الی الحق " و به عکس آنرا در نهضت های اجتماعی و انقلابات و تحولات تاریخی و علمی و فنی و فلسفی و هنری و امثالهم درک کرد و نشان داد .
۵۸- فی المثل بایستی انّا لله و انّا الیه راجعون را به عنوان دو مرحله از کل تاریخ بشر بر روی زمین درک کرد و در جریانات اجتماعی و نقاط عطف تاریخی گزارش داد و تبیین نمود .
۵۹- فی المثل بایستی خلقت شش روزه را در ظرف مکان و زمان و تاریخ بشری درک نمود و گزارش داد.
۶۰- فی المثل بایستی حقیقت ختم نبوت و امامت را در بستر تاریخ بشری و در جریان حوادث و تحولات اجتماعی درک و گزارش کرد .
۶۱- فی المثل بایستی آخرالزّمان را در تاریخ اسلام تا به امروز بصورت حوادث و پدیده ها و جریانات طبیعی و بشری و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و علمی و فنی و هنری درک نمود و تبیین کرد .
۶۲- اینها هستند نمونه هائی از صور تبیین فلسفهٔ تاریخ اسلامی .
۶۳- بدون تبیین فلسفهٔ تاریخ اسلامی ، جوامع مسلمان مطلقاً قادر به هیچ حرکت و خلاقیت و توسعه و تکاملی در جهان نیستند و بلکه در حفظ حداقل دین و ایمان خود نیز دچار بحران و هلاکت می شوند که شده اند .
۶۴- فلسفهٔ تاریخ اسلامی به لحاظی بمعنای احیای مستمر اسلام و قرآن و به روز کردن آن و بخود آوردن مسلمانان و تبدیل مسلمانان به امت وسط و شاهد بر بشریت است .
۶۵- فلسفهٔ تاریخ اسلامی یعنی تبدیل قرآن و سنت و عترت و حدیث و فقه و شریعت و عرفان به یک ایدئولوژی زنده و به روز و با منطق و نیازهای انسان امروز و فردا تا قیامت کبری که از آدم آغاز شده و به محمّد رسیده و تا لقاءالله ادامه می یابد .

۶۶- فلسفهٔ تاریخ اسلامی یعنی تبدیل دین و اسلام به یک جریان زنده در تاریخ با نشانه های آشکار و زنده در هر عصری .
۶۷- فلسفهٔ تاریخ اسلامی یعنی درک و گزارش حضور و ظهور خداوند در عالم خاک از آدم تا خاتم و قیامت . مشابه تلاشی که هگل برای مسیحیت انجام داد هر چند که بسیار تصنعی و مجرد بود ولی تلاش او بس ستوده و مقدس است و حکیمان مسلمان بایستی چنین تلاشی را با نگرش اسلامی و با ابزار و مواد تاریخ اسلام و با عرفان اسلامی انجام دهند .
۶۸- قرآن دارای دو نوع تاریخ است : تاریخ طبیعی و ماورای طبیعی . تاریخ طبیعی مثل داستان زندگی پیامبران . و تاریخ ماورای طبیعی مثل داستان خلقت جهان و انسان و حوادث قیامت ، خلقت شش روزه و قیامت پنجاه هزار ساله و شب قدر و روز معراج روح که هزار سال است و امثالهم . حال کار فیلسوف مسلمان اینست که این دو تاریخ را از یکدیگر استخراج کند و یا در توازن قرار دهد و یا در یکدیگر تفسیر و تأویل نماید .
۶۹- تأویل قرآن در حقیقت زبان و منطق فلسفهٔ تاریخ اسلامی و استخراج تاریخ طبیعی از تاریخ ماورای طبیعی می باشد که این علم را امامان ما بنا نهاده اند و باید احیاء گردد و به زبان روز درآید . این جانب نیز در این راستا تلاش هائی نموده ام که در آثارم حضور دارد هر چند که مدون و یکجا و سیستماتیک نیستند زیرا مجال این کار تاکنون فراهم نبوده است . و قصد اولیهٔ بنده این بود تا نشان دهم که چنین کاری شدنی است و یک شعار و آرمان ناکجا آبادی نیست . این همان کاری است که تولید علوم اسلامی نامیده می شود که برخی فقط شعارش را می دهند و خود جز مصرف کاری دگر ندارند .
۷۰- هر قوم و مذهب و فرهنگ و تمدّنی در آخرالزّمان فقط در صورتی امکان بقا و استمرار و رشد دارد و در کارگاه تکنولوژیزم قربانی نمی شود که دارای فلسفهٔ تاریخ خاص خود باشد . و ما نداریم . شکست انقلاب اسلامی ایران درست به همین دلیل بوده است . علت العلل رکود و تباهی و فلاکت ملل اسلامی نیز همین امر است . پیش بسوی احیای فلسفهٔ تاریخ اسلامی !

ناب گرائی در تئوری و عمل

بسم اللّه احد

۱- دین خدا خاصه در مذاهب ابراهیمی به لحاظ اصولی و نظری مکاتبی ناب گرا و مطلق پرست هستند و این همان معنای توحید و اخلاص است . کل قرآن چیزی جز ناب گرائی و یکتاپرستی و نبرد برعلیه شرک و ناخالصی و التقاط نیست . لا اله الا الله ساده ترین بیان ناب گرائی است .
۲- ولی در سنت و سیرهٔ انبیای بزرگ و پیامبر اسلام هیچ نشانی از ناب گرائی و مطلق پرستی در رابطهٔ با مردم دیده نمی شود . ایشان در زندگی خصوصی و فردی خودشان براستی ناب و مطلق می زیستند و اسوهٔ لا اله الا الله بودند . ولی در رابطه با امت مظهر تساهل و نسبی گری بودند . آیا این بمعنای شرک و ناخالصی در روابط آنها با مردم است . زیرا روابط اجتماعی یکی از مهمترین قلمرو و مجاری احکام دین هستند و شرک عاطفی و ارتباطی اساس همهٔ شرکهاست . و اینست که امر اول به هر مؤمنی همانا هجرت است تا همهٔ روابط مشرکانه و کافرانه از میان برود تا فرد مؤمن امکان پاکسازی و اخلاص در نفس خود را داشته باشد .
۳- طبق کلام خدا ، اساس مذهب عامهٔ مردم ، شرک است پس تکلیف یک انسان مخلص و موحد ، با مردم چیست ؟ این از جمله مسائل درجه یک در دین است که صدها آیه از قرآن به آن اختصاص یافته است که سورهٔ توبه در رأس آن قرار دارد که اشد قهر را با مشرکین پیش روی مؤمنان می نهد . حتی با همسر و فرزند و والدین و خاندان خویش .
۴- اگر خداوند همسر و فرزند را بزرگترین فتنه و دشمن ایمان خوانده از بابت شرک عاطفی است که قوی ترین شرکهاست زیرا ریشه در دل آدمی دارد و پاک کردنش کار عاشقان معرفت است .
۵- رحمت محمّدی مربوط به همین امر عظیم است . یعنی خود خالصانه با مردم مراوده و معامله و رابطه داشتن ولی از دیگران توقع اخلاص و صدق نداشتن و آنان را تحمل کردن و از مهر و رحمت خالصانهٔ خود برخوردار نمودن .
۶- ناب و خالص زیستن یعنی عاشقانه زیستن با مردم و از مردم هیچ توقعی نداشتن و فقط برای خدا با آنان مربوط شدن . و این در واقع رابطهٔ یکطرفه است یک عشق یک جانبه و غیرمتعهد است از جانب دیگران .
۷- از یکسو عشق و ایثار و خدمت و رحمت و شفاعت و کرامت است و از سوی دیگر تماماً فرصت طلبی و شرک و نفاق و خیانت است . صبر و استمرار بر این عشق همان اخلاص و توحید و ناب گرائی در روابط اجتماعی است .
۸- این استمرار محبّت و خدمت و صبر بر جفا و خیانت مربوط به مسائل شخصی است ولی آنگاه که فرد مقابل به معصیت بر خدا و ستم بر خلق و خیانت به دین و نوامیس مردم می پردازد دیگر فرد مخلص نمی تواند ستاری و تساهل و بخشش پیشه کند زیرا آدمی حق ندارد از حقوق مردم بگذرد و حق خدا را نادیده گیرد و از کیسهٔ خلیفه ببخشد .
۹- تشخیص بین حقوق فردی و حقوق جمعی و حدود الهی البته مستلزم معرفت و علمی دقیق و عمیق است که فقاهت تئوریک از پس آن برنمی آید بلکه معرفت نفس و عرفان می طلبد و علم فرقان .
۱۰- ناب گرائی یعنی خالص و مخلص بودن در دین . و این بمعنای امحای " من " و انانیّت است در روابط اجتماعی . و این امحای من فردی جز در جریان رحمت محمّدی ممکن نمی شود .
۱۱- پس اخلاص و ناب گرائی عملی در دین همان عشق و ایثار در حق مردم است . خدمت بمردم برای خدا و نه برای خود . و در جریان این خدمت است که اخلاص بتدریج حاصل می آید که همان امحای منیّت است .
۱۲- پس واضح است که ناب گرائی در دین بمعنای سخت گیری بر مردم در دین نیست بلکه سخت گیری بر خود در دین است و آسان گیری دین برای مردم بهمراه تعلیم و تربیت و رشد دادن مردم در عمل خالصانه و نه به صرف موعظه .
۱۳- البته حدود الهی در یک جامعهٔ اسلامی دارای حداقل و حداکثری است که رعایت حداقل آن بر همهٔ آحاد مردم واجب است و این امری مربوط به نظارت حکومتی است و امر بمعروف و نهی از منکر از جانب مخلصین و نه مغرضین و جاهلین . یعنی از جانب کسانی که عاشق و مخلص مردمند . میزان این امر همان واکنش مردم است در قبال امر بمعروف و نهی از منکر . یعنی واکنش منفی مردم در قبال امر و نهی دال بر نادرستی و ناهلی عوامل امر و نهی است و باید ترک شود و حکومت هم بر این نظارت و دخالت کند که دین وسیلهٔ مردم آزاری و اکراه در دین نشود .
۱۴- علی (ع) می فرماید " به کسی امر کن که تو را دوست داشته باشد . " این میزان امر و نهی در جامعه است . و تعزیرات حکومتی و دخالت حکومتی در حفظ نوامیس مردم البته امری دگر است .
۱۵- یعنی نمی توان مردم را به زور وادار به اخلاص در دین کرد . این عین اکراه در دین است و مذهب ضد مذهب است.
۱۶- پس مقام اخلاص در دین که مقام توحید و پاکی از شرک است همانا پاک شدن از " خود " است زیرا شرک با خدا بواسطهٔ خود صورت می گیرد و اما این " خود " فقط در رابطهٔ عاشقانه و ایثارگرانه با مردم است که پاک و محو می شود و انسان بی من می گردد و از عبادالله المخلصین می شود که از مظاهر ارادهٔ الهی هستند زیرا منی ندارند . و این ناب گرائی در دین است .

۱۷- ولی شاهدیم که ناب گرائی و اخلاص در دین در جامعهٔ ما سیمائی کاملاً معکوس دارد و آنانکه دم از ناب و اخلاص می زنند میرغضب های مردمند واسوه های خودپرستی و خودبینی و خود – شیفتگی . و اینگونه بود که نهضت ناب گرائی در انقلاب ما نهایتاً منجر به کفر و الحاد و انکار دین شد و اکثر این ناب ها سر از پناهندگی سفارت های غربی درآوردند و بکل انقلاب خیانت کردند .

۱۸- از منظر این نوع ناب گرائی این مردمند که بایستی در مقابل آنها عاشق و از خود گذشته و مخلص و فانی باشند و آنها را بپرستند . انقلاب ما مبتلا به این مالیخولیا شد که ساقط گردید و از انقلابیگری و ناب گرائی فقط شعار مرگ بر دیگران بود که باقی ماند .

۱۹- ناب گرائی و انقلابیگری اسلامی یک شعار دارد و آن مرگ بر " من " است و زنده باد دیگران . آن ناب گرائی که مرگ را به دیگران می بخشد و زندگی را بخودش ، ناب گرائی فاشیستی و هیتلری است که ناب گری را در خون و نژاد و تاریخ جستجو می کند و نه در خویشتن و هویت انسانی . این ناب گرائی صهیونیستی است که در جهان اسلام بصورت اصالت نژاد سیّد و ملّا خودنمائی می کند که عملاً ناب گرائی عربی و پان عربیسم است در لباس و زبان و ژن . این شعبهٔ اسلامی نژادپرستی بنی اسرائیل است . همانطور که شعبهٔ آلمانی آن بصورت فاشیزم بروز کرد و به جان خود یهود افتاد.

۲۰- رگ و ریشه همهٔ نژادپرستی های بشری بنی اسرائیلی است که خود را قوم برگزیده و فرزندان خدا می دانند که از سابقهٔ چهارهزار ساله و پانصد سالهٔ نژادپرستی برخوردارند .

۲۱- ناب گرائی تئوریک بمعنای استحکام و وحدت مفاهیم و توحید منطق و رسائی بیان و زلالی سخن است .

۲۲- ناب گرائی نظری همان وحدت اضداد و کوتاهی کلام است و واضح بودن پیام است .

۲۳- ولی ناب گرائی عملی به میزان باطنی بودن عمل و مؤثر بودن آن و پیام دار بودن حاصل آن است و نیز یگانگی معنا و پیام .

۲۴- عمل ناب حاصل نظر ناب است به درجات .

۲۵- اندیشهٔ ناب در عمل ناب اثبات می شود و عمل ناب ، عملی آشکار ، قهار ، شجاع ، تنها و عیّارانه است و ایثارگرانه و بی تا .

۲۶- اندیشهٔ ناب در عامهٔ مردم موجب فاشیزم و جنون و جنایت می شود و از احاطه و ارادهٔ رهبر خارج می گردد و چه بسا برعلیه رهبر که باعث اندیشهٔ ناب است بکار گرفته می شود .

۲۷- عمل ناب عملی فردی است و نه جمعی .

۲۸- اعمال و اندیشه های ناب است که تاریخ بشریت را به پیش می راند و موتور محرک آن است . تاریخ بسوی اندیشه و عمل ناب در حرکت است .

۲۹- اندیشهٔ ناب ، اندیشهٔ توحیدی و خداگرائی محض است و آن حاصل معرفتی یقینی و شهودی دربارهٔ خداست .

۳۰- عمل ناب ، عملی در جهت اثبات خدا در زندگیست .

۳۱- اندیشهٔ ناب ، خود خداست . و عمل ناب ، عمل عارفان عاشق است .

عشق ورزی خدا

بسم الله الوکیل

۱- توکل و رضا که کمال دین و خداشناسی و معرفت است بدان معناست که به خداوند چنان اعتماد کنی که هر بلائی که بر سرت آورد باز هم به او شک نکنی .
۲- رسول اکرم می گوید که بلایا به مثابهٔ دلجوئی و لطف و عشق ورزی خدا با بنده است . درک این نکته به مثابهٔ درک ذات دین و خداشناسی است .
۳- امتحان دعوی عشق و ایمان جز از طریق بلاپذیری ممکن نیست . در رابطهٔ بشری هم چنین است .
۴- عشق ورزی بنده با خدا اینست که همه چیزش را برای خدا بدهد و عشق ورزی خدا با بنده اینست که از بابت این ایثار ، از وی تشکر هم نکند و بلکه او را مبتلا به گرفتاریهائی شدید سازد تا معلوم شود که ایثار بنده در رابطه با خدا از روی تجارت بوده یا عشق .
۵- عشق ورزی بنده با خدا در رابطه با خلق خداست که هویدا می شود . و آن خدمت به خلق است جهت معرفی خدا به خلق . و آنگاه انتقام و شقاوت و خیانت خلق در قبال این خدمت . و آنگاه صبر و رضای بنده در این معامله . و خدا در چنین معامله ای است که شناخته می شود .
۶- البته خداوند بمیزانی که خودش را به بنده اش شناسانیده است او را امتحان می کند . و لذا جاهلان و کافران را به حال خود وامی نهد تا در حیوانیت و عیش خود عمر بسر برند .
۷- روزی پیامبر اسلام به منزل مردی میهمان شده بود و از احوال و زندگی آن مرد سئوال می کرد . و آن مرد می گفت : من در تمام عمرم هیچ بلا و بدبختی و مرض و مصیبتی ندیده ام و خداوند مرا بسیار دوست می دارد . پیامبر بلافاصله برخاست و خانهٔ مرد را ترک گفت . آن مرد علت را پرسید و رسول خدا گفت : در این خانه نشانی از نعمت و لطف خدا نیست و رزق این خانه حرام است .
۸- مگر نه اینست که عاشق مقصودی جز وصال ندارد . و خداوند بندهٔ مدعی عشق را به بلایا مبتلا می سازد تا از دنیا و اهلش و بلکه از خودش دل بکند و پاک شود تا بر دل این بنده وارد شود و مقیم گردد و اینست وصال .
۹- آیا آدمی بغیر از طریق بلا و بدبختی پاک شدنی نیست ؟ اگر می بود که امامان ما که دارای نص امامت و عصمت ذاتی هستند از خدا طلب بلا نمی کردند .
۱۰- هر که کاری را خالصانه برای خدا انجام دهد خدا به اجر این عملش بر او بلا نازل می کند . این سخن رسول نشان می دهد که کار کردن برای خدا بمعنای عشق بخداست و لذا خداوند با نزول بلایا نفس و دل و جانش را پاک می سازد تا بنده خدا را بیشتر یاد کند و طالب وصال با او و دیدارش گردد .
۱۱- بنابراین عمل خالصانه همان عمل عاشقانه است و فقط کسی که عاشق به دیدار اوست چنین اعمالی انجام می دهد تا دلش را بدست آورد . و خدا هم با نزول بلا ، به دل مؤمن نزدیکتر می شود و دل او را بدست می آورد .
۱۲- پس واضح است که انسان عاشق چون با بلائی روبرو می شود تازه با عشق و دعوی خود روبرو می شود که آیا عاشق است یا تاجر . خداپرست است یا بهشت پرست ؟
۱۳- و خداپرست به بهشت می رسد و بهشت در قالب خاک صورتی مطلوب ندارد و بلکه مردم جاهل را فراری می دهد زیرا انسان بهشتی در حیات دنیا اسوهٔ بدبختی می نماید در اذهان عامهٔ مردم .
۱۴- وقتی آدمی بداند که با عمل خالصانه اش که خدمتی به مردم است حتماً با یک بلای جدید و بدتر روبرو خواهد شد اینجا مقام امتحان عشق است .
۱۵- این قانون اخلاص در دین است که هیچ توجیهی هم ندارد . و عدم درک و تصدیق این قانون علت العلل همهٔ شرک و نفاق ها در مردمان دین دار است . یعنی کسی که کار خیری انجام می دهد تا خداوند به او سلامت و ثروت و برکت و آبرو و امنیت بیشتری بدهد اصلاً دین را نفهمیده است و این نوع آدمها بسرعت منافق می شوند .
۱۶- هر چند که خداوند عموماً بنده اش را بیش از توانش نمی آزماید ولی گاه بنده ای که آزمایش های خود را بخوبی پاسخ داده و به ادعا و ایمان و اخلاص خود غرّه شده است را در امتحانی سرنگون می سازد بگونه ای که بنده دیگر نتواند دعوی عشق و اخلاص و بلکه حتی ادعای ایمان کند . این سرنگون سازی نشان عشق برتری است و دلجوئی و لطف برتر خدا به بنده است که بنده را به خلوص عاشقانه تری می کشاند و به وادی فنا در ذات وارد می کند که مقام توحید است . عاشقی که حتی جرأت ادعای عشق هم ندارد . و این کمال عشق است ، تقیّهٔ عشق !
۱۷- بنابراین آنکه در بلایا ، گلایه می کند و کفران نعمت می نماید آدم احمقی است و خداشناسی ندارد .
۱۸- آنکه سلامت و ثروت و عیش و کامروائی را به معنای لطف و دوستی خدا بخود می داند بزودی منکر خدا خواهد شد قلباً . چنین کسی یا علناً کافر می شود و یا منافق .
۱۹- خداوند در ذات بلایا حضور دارد و بلاشناسی مغز خداشناسی عرفانی است و بستر معرفت نفس و عرفان عملی . پس وای به حال کسانی که در عرفان به جستجوی عیش و کامروائی هستند حتی اگر معنوی باشد .

۲۰- پس عاشق آنست که در اوج بلا و مصیبت و فقر و بیماری و عدم امنیت و آسایش باز هم قمار عشق ببازد به خدا در خدمت به خلق جهت معرفی خدا با آنکه می داند که بلائی دگر در راه است .

۲۱- من عاشق آن دمم که ساقی گوید یک جام دگر بگیر و من بستانم .

و این جام بلائی برتر است در حین غرق بودن در بلاهای بیشمار . زندگی اولیای خدا تماماً بر این قاعده استوار است و اینگونه قابل فهم است . این قانون ولی شناسی است .

روانکاوی آخوند

بسم اللّه العلیم

۱- کسی که بناگاه لباس پیامبر برتن می کند و به زبان پیامبر (عربی) سخن می گوید و به آداب و سنن پیامبر شروع به زندگی می کند مثل غلامی است که بناگاه بر تخت سلطنت بنشیند .
۲- اندیشه ای مخدوش و جاهل و مشرک و دلی سیاه و بی نور و تنی بی روح و روانی بی معرفت و باوری بدون یقین به ناگاه لباس روح و ایمان و یقین و رسالت و وحی بر تن کرده است و متظاهر به نبی خدا شده است .
۳- یک چنین تناقض عظیم و جامع و تمام عیاری چه بلائی بر سر یک طلبهٔ جوان می آورد و با او چه می کند و چه شخصیتی در بستر زمان و جامعه می سازد . این همان انسانی است که روحانی یا آخوند نامیده می شود که قاعدتاً وصی پیامبر است و مردم او را اسوهٔ دین و کمال و معنا و روح و رستگاری می دانند که گویا واقف بر همهٔ اسرار الهی شده است . خود او نیز هم بواسطهٔ تقلید از پیامبر و هم نگاه مردم چنین احساسی دربارهٔ خودش حاصل می کند . و این یک مالیخولیای عظیم است که حادث شده است .
۴- شاهان و ملایان به لحاظ شخصیت شباهت بنیادینی دارند . یعنی ادعا و نمایش چیزی را برپا کرده اند که مطلقاً از آن بیگانه اند . شاه مظهر ارادهٔ خلق است و ملا هم مظهر ارادهٔ خدا . و لذا این دو در تاریخ سرنوشت مشابهی داشته و عموماً به یکدیگر شدیداً نیازمند بوده اند و اکثر دربارها به حمایت ملایان اداره شده است . ملا به شاه می آموخته تا چگونه مظهر قدرت باشد و قدرت نمائی کند و شاه هم به ملا این قدرت را می داده تا نقش الهی خود را ایفا نماید . و لذا شاه و ملا همواره ماهیتاً بدلیل ادعای مشابه ، مدعی و رقیب یکدیگر هم بوده اند .
۵- چرا شاهان برخلاف ادعا و نمایش از مظاهر اشد بزدلی و ترس و ضعف شخصیت بوده اند و ملایان هم از مظاهر اشد بی روحی و بی معنائی بوده اند ؟
۶- این یک قانون وجودی در بشر است که هر کسی چیزهائی را طلب می کند که فاقد آن است و عطش بشر به هر چیزی بمعنای فقدان آن چیز بهمان شدت در بشر است . و این یک دلیل برای پاسخ به سئوال مذکور است . همانطور که ترسوترین آدمها میل به پهلوان و قهرمان شدن و شاه شدن دارند و عاشق پهلوانان و شاهانند . بیروح ترین و بی ایمانترین افراد هم بسوی روحانیت می روند و عاشق لباس و آداب پیامبرانند . البته از این هر دو جماعت استثنا هم وجود داشته اند . یعنی پهلوانان و روحانیونی حقیقی هم همواره بوده اند . و این نوع جعلی همواره در پشت سر آن انگشت شماران پنهان بوده و از قِبَل آنان هویت دجّالی خود را تزئین نموده اند .
۷- ولی آیا تظاهر به چیزی تا چه حدی آدمی را باطناً به آن صفت می رساند . این یک مسئلهٔ اساسی در امر تربیت است که موضوع تقلید و تلقین را مورد بحث قرار می دهد .
۸- بهرحال می دانیم که نخستین گام و مرحله در امر تربیت همانا تقلید و تلقین است همانطور که در تربیت کودکان شاهدیم . و این حداقل تربیت است یعنی تظاهر به خوبی ها .
۹- ولی اگر تربیت با تعلیم و معرفت و تزکیهٔ نفس توأم نباشد بی شک انسانی قشری و بیمار و بلکه منافق پدید می آید که صورتی روحانی و سیرتی شیطانی دارد .
۱۰- آیا براستی چند درصد از طلبه های حوزه های دینی به باطن و سیرت و حقیقت لباس و زبان و آداب رسول می رسند و پیامبرگونه می شوند ؟
۱۱- بی تردید یک هزارم از این طلبه ها هم به باطن این تقلید نمی رسند وگرنه جوامع بشری که جملگی دارای روحانیون و ملایان مذهب خود هستند می بایستی به رستگاری رسیده باشند که اینهمه انسانهای پیامبرگونه و محمّدوار و مسیح وار و موسی وار و بوداوار دارند .
۱۲- پس مابقی چه می شوند و چه نقشی در جامعه ایفا می کنند ؟ زیرا در هر دوره ای یکی خمینی و مدرس و میرزا کوچک خان می شود . مابقی عموماً در نقطه مقابل این روحانیون حقیقی قرار می گیرند و به سمت شاه کشیده می شوند الا در وقایع انقلابی که کل یک ملت به جنبش می آید و ملایان را هم به جبر بهمراه خود می کشد .
۱۳- آنکه به لباس و آداب و سنت تمام عیار رسول خدا درمی آید اگر بهمان شدت اهل تقوا و تزکیه و معرفت نفس و عرفان و جهاد اکبر نشود جبراً مبدل به موجودی منافق تا سر حد مالیخولیا می شود و طبعاً در جامعه نیز فرهنگ خود را اشاعه می دهد چرا که صاحب منبر و تبلیغات وسیع است و گوش مردم به اوست چون او را وصی رسول می پندارند.
۱۴- بنابراین اگر روحانیون در عمل زندگانی و نه فقط در نمایشات ، و نیز در سیر و سلوک عرفانی شدیداً فعال و جدی نباشند مبدّل به دجالان دینی و نعل وارونهٔ تقوا در جامعه می شوند که عموماً در طول تاریخ چنین بوده اند و اساس نفاق در مردمند که اشد ضلالت است یعنی ارکان مذهب ضد مذهب می شوند و براستی افیون خلایق می گردند و براستی جانشینان ابلیس در میان مردمند .

۱۵- یعنی یک ملا اگر براستی روحانی نشود یک آدم معمولی نمی شود بلکه یک جرثومهٔ فساد و نفاق و پلیدی می گردد که در لباس پیامبران زندگی می کند . آخوند اگر براستی منشأ نزول روح نگردد و حقاً روحانی نشود لانهٔ شیطان و شیطانی می شود .
۱۶- همانطور که اگر یک سلطان و رهبر سیاسی دارای قدرت باطنی و اقتدار اراده نباشد و استقلال شخصیت و اندیشه نداشته باشد تحت نفوذ بیگانگان درمی آید همانطور که بسیاری از شاهان ایران مزدوران بنی عباس و بریتانیا بوده اند و دربار و مقر حکومتش لانهٔ دشمنان خلق می شود و ملتی را به باد فنا می دهد و دنیایشان را به فساد می کشد . یک روحانی قلابی هم آخرت یک ملت را تباه می کند . یک آخوند یا احیاءگر دین است و یا ویرانگر دین .
۱۷- بنابراین بر رهبران دینی و مراجع بزرگ واجب است که مراکز دینی و حوزه ها را تحت تعلیم و تربیت ویژه قرار دهند وگرنه این مراکز مبدل به مرکز تولید شیطان می شود . و اگر رهبران دینی از این امر غفلت کنند از کل رسالت خود غفلت کرده اند .
۱۸- ادعاهای بزرگ مستلزم جهادها و مراقبت ها و تعلیم و تربیت های بزرگ است وگرنه دجالان بزرگی می پرورد . و دعوی روحانیت و آخوند شدن بزرگترین ادعای ممکن در جامعه است . آخوند یا براستی وصی رسول و ناجی مردم است و یا یک دجال و شیطان خطرناکی است و مخرّب ایمان و آخرت خلق است . آخوند معمولی و بی آزار و بی خاصیت نداریم .
۱۹- فاجعه آنگاه آشکار است که هر کسی که امروزه وارد یکی از حوزه های علمیه می شود و لباس پیامبر بر تن می کند می شود حجت اسلام و مسلمین ! و آنگاه جامعه ای که صدها هزار حجت اسلام و مسلمین دارد در مفاسد سر کردهٔ عالمیان است . از اینجاست که معلوم می شود اکثریت اینان در واقع حجت کفر و نفاق و فساد هستند وگرنه چنین نمی شد . از اینجا معلوم می شود که مراجع و رهبران دینی کمترین مسئولیتی در قبال شاگردان و دست پروردگان خود و جامعهٔ مسلمین از خود نشان نمی دهند . و بدین طریق مسلمانان عملاً و عیناً به این نتیجه می رسند که پیامبرشان هم یکی از این آخوندها بوده است . و این پایان دین و اسلام است . اینان در حقیقت ختم کنندهٔ اسلام در مسلمین هستند .

خوشبختی یعنی چه ؟

۱- حیات و هستی آدمی یک بخت است یعنی یک شانس . زیرا می توانست که هرگز بوجود نیاید ولی آمده است . بخت به معنای شانس بوجود آمدن است . پس هر کسی که وجود دارد خوشبخت ترین موجودات است در قبال کسانی که بوجود نیامده اند . پس زندگی آدمی بخودی خود دارای بخت بسیار خوش و شانس خارق العاده است . بودن ، یک بخت است و بخت برترین است و شانس مطلق که شانس " بودن " است در قبال نبودن که امری طبیعی است .

۲- و اینک این خوش بختی و شانس کبیر ِ " بودن " در قبال نبودن ، مجالی است که این بودن ، جاودانه شود و این مربوط به تلاش و ارادهٔ انسان است . در حالیکه بودن اولیه هیچ ربطی به ارادهٔ آدمی نداشت و یک توفیق و دادهٔ الهی است .

۳- پس بدبختی اینست که انسان نتواند این بودن را برای خود ابدی سازد یعنی یک خوشی ابدی .

۴- بهرحال آدمی ابدی هست ولی خوش بختی بمعنای ابدی ساختن اراده است زیرا آدمی در هستی نخستین خود که یک خوش شانسی بوده است اراده ای نداشته است . اینک باید این هستی شانسی را تبدیل به ارادهٔ ابدی و هستی ارادی سازد و اراده به هستی . و این همان حیات بهشتی است که در آن آدمی طبق قول خدا دارای ارادهٔ کن فیکون می شود در حالیکه حیات دوزخی حیاتی ضد ارادی است پس ضد هستی است : هستی ضد هستی !

۵- مهمترین گوهرهٔ هستی آدمی همان اراده است تا آنجا که می توان هستی را همان اراده به بودن دانست و اراده را به معنای هستی اراده . به همین دلیل آدمی در عرصهٔ جبر و بی اراده گی احساس نابودی می کند و نبودن را ترجیح می دهد .

۶- تبدیل هستی به چیستی در بشر و چیستی پرستی بشر همان بیان گوهرهٔ اراده در هستی بشر است که بشر هستی اش را تماماً اراده می فهمد و درمی یابد : اراده به هستی ! و اینست که انسانی چون به بی اراده گی دچار می شود چه بسا خودکشی می کند .

۷- اراده سرّ هستی است . هستی انسان بی اراده به او داده شده است ولی او آنرا تبدیل به ارادهٔ محض می کند و این معنای هوس و بولهوسی بشر است . و دین خدا در مقابل این امر پدید آمده است .

۸- دین همان راه و رسم بی اراده کردن هستی خویش است و لذا مقام تسلیم و رضا کمال دین است .

۹- تلاش انسان برای ارادی کردن حیات و هستی خودش او را به جبرها می اندازد یعنی بی اراده می کند و این دوزخی شدن هستی است .

۱۰- انسان یک هستی بی اراده است در منشأ هستی اش . ولی خود هستی انسان غریزتاً دارای اراده است که پیروی انسان از آن اراده موجب بی اراده شدن و مجبور شدن ارادهٔ انسان می شود .

۱۱- انسان بمیزانی که برخلاف ارادهٔ غریزی خود عمل می کند بر ذات ارادهٔ هستی خود می رسد و صاحب ارادهٔ هستی خود می شود و صاحب هستی می شود و اینست خوش بختی انسان .

شهامتِ " بودن "

۱- شهامت و شجاعتِ بودن همان شجاع و باشهامت بودن است . شجاع بودن یعنی قدرت برون افکنی اراده و اندیشه و آرمان . و این قدرت جز حاصل معرفت و عشق به آن ایده و آرمان نیست . پس شجاعت بودن معنائی کاملاً عارفانه – عاشقانه است .
۲- شجاعت حاصل یقین قلبی و روحانی است پس پدیده ای تماماً حاصل شناخت است .
۳- شهامت حاصل حسّ یقینی در جاودانه بودن است و این جاودانگی نیز امری عرفانی و روحانی است .
۴- آدمی هر چه اعماق مرگ و نیستی را می شکافد در آن به حیات و هستی جاودانه تر و برتری می رسد و این منجر به یقینی برتر می شود که باعث شجاعت در بودن است .
۵- به زبان ساده تر آدمی بمیزانی که حضور خدا را بعنوان گوهر جاودانگی در وجود خود درک و حس می کند شجاع می شود و این شجاعت عرصهٔ اثبات خدا در خویش است .
۶- پس شجاعتِ " بودن " تلاش جهت آشکار سازی خدا از وجود خویش است بمیزانی که آدمی به حضور او در خویش یقین دارد .
۷- بودن در ذات خودش دارای اراده ای برای تحقق و اثبات جاودانهٔ خویشتن است و هر بشری در حد معرفت و یقین خود دارای این ارادهٔ خلاّق است و تمام همّ و غم او بر محور این اثبات قرار دارد .
۸- پس بودن یعنی خدا بودن . وجود همان حضور خداست . و معرفت بر این حضور در خویشتن موجب پیدایش تلاش برای اثبات این حضور است و این همان شجاعت است .
۹- معرفت بر الوهیت خویشتن منشأ شجاعت است . شجاعت حاصل معرفت نفس و خودآگاهی الهی است .
۱۰- شجاعت حاصل خودآگاهی و خودباوری است و متقابلاً موجب خودآگاهی و خودباوری برتری می شود.
۱۱- شجاعت اراده به کشف برتری از حقیقت بودن است .
۱۲- شجاعت همان شجاعت خودآزمائی و خودیابی برتر است .
۱۳- شجاعت دارای ذاتی مکاشفه گرانه و حق جویانه است و لذا حرکت و جهشی در تاریکی است .
۱۴- قدر هر کسی به شجاعت اوست و میزان شجاعت به میزان قدری است که انسان در خود می شناسد .
۱۵- شجاعت همان اراده به بودن و الحاق به بودن است تا بودنی جهانی و جاودانه .
۱۶- شجاعت حاصل بخودآئی است : بودآئی !
۱۷- شجاعت همان اتکاء به نفس است : اتکاء به ذات بودن !
۱۸- شجاعت ، قدرت بودن است .
۱۹- شجاعت عملی است که کل بودن را به لحاظ چیستی ، زیر پا می نهد و در مهلکهٔ نابودی قرار می دهد .
۲۰- شجاعت نبرد با صفات است و قمار با تمامیت داشتن و چیستن خود و نیز دانستن خود .
۲۱- شجاعت نبرد با تمامیت خود است برای رسیدن به خود برتر .
۲۲- شجاعت حرکت بسوی وجود محض و مطلق و مبرا از هر صفت و معنای محسوس است .
۲۳- شجاعت ، مطلق پرستی وجود است .
۲۴- انسان شجاع یا کسی است که با خدای خود در خویشتن روبروست و یا با یک انسان خدایگونه در بیرون از خویشتن.
۲۵- شجاعت همان خودبراندازی آگاهانه و مختارانه و عاشقانه است .
۲۶- شجاعت همان حرکت در وادی فناست .
۲۷- آدمیان دو نوعند : شجاع و ترسو !
۲۸- آنان که بخود ایمان دارند شجاعند و آنانکه بخود کافرند ترسویند .
۲۹- همواره در اطراف شجاعترین انسانها ، ترسوترین آدمها زندگی می کنند که خود را مریدان می نامند.
۳۰- برخی خود شجاعند و مابقی هم شجاعان را دوست می دارند و بدین طریق احساس بودن می کنند . این همان رابطهٔ امام و مأموم است .
۳۱- شجاعت ارادهٔ یکی شدن با خویشتن است . ارادهٔ الحاق به ذات است ، الحاق به خدا .
۳۲- و اینست که ترس عین کفر است و لذا اساس گناهان است .
۳۳- هر آنچه که معجزه و کرامت نامیده می شود محصول شجاعت است ، محصول الحاق به ذات است .
۳۴- آنچه که جزا و عذاب نامیده می شود و کلاً دوزخ تماماً محصول ترس و بزدلی است .
۳۵- دوزخ ابتلای به بودن است در حین فرار از آن .
۳۶- دوزخ ، وجود جبری است و جبارانه ، بهشت هم وجود اختیاری است و عاشقانه .
۳۷- شجاعت ، انتخابِ بودن است . و ترس انتخاب نبودن است که بصورت انتخاب " داشتن " بروز می کند .

۳۸- شجاعت انتخاب بودن محض است . و ترس هم انتخاب چیستن است : چیزی بودن : پولدار بودن ، خوشگل بودن ، خوشبخت بودن ، مشهور بودن ، دانشمند بودن ، مؤمن بودن ، شجاع بودن ، عاشق بودن و ... .

۳۹- شجاعت همان شجاعت بی نیازی است .

۴۰- ماجراجوئی ، شجاعت نیست بلکه شجاعت نمائی است : شجاعت ضد شجاعت ! تلاشی برای مخفی داشتن ترس !

نظری به اقتصاد اسلامی

بسم الله الحکیم

۱- علم اقتصاد در اسلام علمی است که معیشت را در خدمت معنویت و دنیا را در سمت آخرت ساماندهی می کند و آنچه که فقه نامیده می شود همین علم است که علم اقتصاد را در محور خویش داراست .
۲- فقه اسلامی جامع همهٔ علومی است که امروزه موسوم به علوم اجتماعی می باشد و عبارتست از اقتصاد ، حقوق ، سیاست ، قضاوت ، تجارت ، مدیریت و بانکداری و حتی تخصص هائی همچون تعلیم و تربیت و زناشوئی .
۳- بزرگترین و شاید تنها مشکل و بن بست ذاتی فقه اسلامی اینست که مجموعه ای از علوم اخباری و اطلاعات قدیم است یعنی ذاتاً علم نیست و لذا هزار سال است که عقب مانده است و لذا از حیث انتفاع نیز ساقط شده است .
۴- در مکتب ائمهٔ اطهار (ع) دو چیز تعلیم داده می شد : عرفان و فقه ! به زبان دیگر یعنی عرفان نظری و عرفان عملی . عرفان نظری همان علم فقه بود و مهد جوشش احکام .
۵- از زمانیکه در نزد علمای اسلامی ، عرفان از فقه جدا شد هر دو به سوی انفعال و عقیم شدن و مرگ رفت . تا جائیکه این دو به طرد و لعن یکدیگر پرداختند . و این منشأ نفاق در اسلام و خاصه تشیع است .
۶- عرفان و فقه همچون مادر و پدر اسلام هستند و این طلاق بین پدر و مادر بود که به نابودی اسلام در تاریخ منجر شد .
۷- بی تردید نفاق و طلاق بین عرفان و فقه با غیبت امام دوازده آغاز شده است . همانطور که انشعاب رسمی و عداوت بین فرقه های اسلامی و خاصه شیعه و سنی هم با این غیبت آغاز شده است همانطور که همهٔ امامان اربعهٔ اهل سنت هم از شاگردان امامان شیعه مخصوصاً امام باقر و امام صادق بودند .
۸- در حقیقت با غیبت امام دوازدهم سیر و سلوک عرفانی که فرزند امامت است متوقف گردید و اسلام و شیعه بسوی دو افراط و تفریط حرکت نمود : عرفان گرائی و فقاهت گرائی !
۹- این دو گرایش متناقض و خصمانه موجب مرگ علوم اسلامی شد یعنی علومی همچون اقتصاد اسلامی ، جامعه شناسی اسلامی ، روانشناسی اسلامی ، طب اسلامی ، حکمت ، رهبری و مدیریت و حقوق پویا و خلاق به محاق افتاد .
۱۰- پیدایش مدرسه (حوزه) و خانقاه بمعنای این نفاق و طلاق تاریخی است .
۱۱- با این طلاق تاریخی بود که فرقه گرائی از هر دو نوع عرفانی و فقهی اش آغاز گردید و دستگاههای جور همچون خلفای عباسی هم بر این نفاق افزودند و به آن دامن زدند و فقه را تبدیل به علم حدیث کردند و عرفان را هم تبدیل به فلسفهٔ یونانی .
۱۲- علم حدیث تحت تأثیر یهودیت و فلسفه هم تحت رهبری یونانی گری قرار گرفت و از محتوا تهی شد . و لذا فقاهت ما ربانی و عرفان ما هم مشائی گردید و هر دو ابزار توجیه ستم و کفر شد و بخدمت حاکمیت های جور درآمد .
۱۳- کمترین درسهائی که دربارهٔ اقتصاد و سیاست و حکومت اسلامی از حکومت پنج سالهٔ علی (ع) بوضوح قابل استنباط هستند عبارتند از : ۱- ممنوعیّت انباشت سرمایه در دست افراد و گروهها ، و در صورت چنین وضعی ، دخالت مستقیم حکومت اسلامی و بازگردانیدن این ثروت کلان به منابعی که از آنجا حاصل آمده است و یا به بیت المال مسلمین جهت هزینه های عمومی . ۲- برابری حقوق و دستمزد آحاد مسلمین اعم از حاکم و سرباز و رفتگر و عمله و قاضی و دانشمند و دهقان و وزیر . ۳- تقسیم اقتدار سیاسی و اداری و رهبری و ولایات شهرها بین همهٔ طبقات مردم و نه فقط بین طبقات ثروتمند و یا حتی افراد سیاستمدار و دانشمند و ملایان . همانطور که علی (ع) ولایت برخی از شهرهای بزرگ را به دهقانان بیسواد محول نمود که مطلقاً سابقهٔ سیاست و حکومت نداشتند و مردمی امّی و عامی بودند .
۱۴- یعنی میزان درآمد اقتصادی و قدرت سیاسی نه جایگاه طبقاتی و نژادی است و نه جایگاه فرهنگی و علمی و اداری است و نه حتی قدرت بازو و استعداد تولید و تجارت است بلکه موجودیت انسانی است و فقط قدرت سیاسی و رهبری از آنجا که مربوط به سرنوشت عمومی جامعه می شود بسته به میزان تقوا و معرفت و اخلاص در دین و فضیلت است و آنهم نه علم و تقوای کلاسیک و کلیشه ای که برآمده از اشرافیت است .
۱۵- در حکومت و اقتصاد علوی میزان حتی کار هم نیست بلکه موجودیت انسانی و عزت و شرف بشری است و حکومت اسلامی موظف است که همهٔ شهروندان خود را از حداقل معیشت برخوردار سازد و این مسئله شامل حال غیرمسلمانانی که با جامعهٔ اسلامی در نبرد نیستند هم می باشد .
۱۶- حکومت علوی حق دارد و باید که حتی ثروت های بادآوردهٔ حاصل از میراث را که موجب استثمار و تبعیض می شود مهار نماید و حتی این نوع ثروت را به نفع جامعه مصادره کند چرا که ثروت انباشته شده یا حاصل دزدی فرد است و یا دزدی پدر و اجدادش .

۱۷- در حکومت علوی هر کاخی بی تردید حاصل دزدی و ربا و حرامخواری است و هیچ توجیه دیگری ندارد . این همان حقی از فقه علوی است که در تاریخ فقه اسلامی و شیعی بکلی محو گردیده است و دریائی از توجیهات فقهی غیراسلامی وارد فقه اسلامی شده تا دزدی را توجیه کند و استثمار را تقدیس نماید .
۱۸- بقول قرآن کریم هر کجا که سلطنت و اشرافیت پدید آید فساد پدید آید و هیچ سلطنتی بی انباشت ثروت پدید نیاید . اینست که در اقتصاد علوی انباشت سرمایه هیچ توجیهی ندارد و بهر وسیله ای که باشد حرام است به لحاظ علم اقتصاد هم جز از طریق ربا و استثمار انباشت سرمایه ممکن نمی آید .
۱۹- در اقتصاد اسلام ، اگر ربا و رانت خواری و غارت اموال عمومی و استثمار نباشد خمس و زکات و انفاق هیچ جائی برای انباشت سرمایه پدید نمی آورد .
۲۰- پس واضح است اگر در جامعه ای انباشت سرمایه و اختلاف طبقاتی و فساد رخ نمود بدان معناست که اقتصاد آن جامعه ، اسلامی نیست و اصول اقتصادی و فقه اسلامی رعایت نمی شود .

یکبار دگر حسین (ع)

بسم اللّه الحسین

۱- حسین یکی از دوازده امام شیعه است . شیعه بعنوان تنها قوم و مذهبی در آخرالزّمان که بر دین خالص استوار است . آخرالزّمان بعنوان دوران حاکمیت مفتخرانه کفر و شقاوت و ستم و رذالت و بی رحمی فقط امامی چون حسین را برای رستگاری و نجات خود می طلبد . امامی که چون حسین جلوه کند و حسین باشد .
۲- عصر ما عیناً عصر یزید است با شکوفائی هزاران بار شدیدتر و وسیعتر و جهانی تر مفاسد و حیوانیت و انانیّت . و لذا امامی غیر از حسین نمی تواند دادرس مؤمنان این دوران باشد .
۳- اگر از میان دوازده امام فقط حسین است که به شیعیان و بلکه هر انسان حق طلبی ، احساس نجات و رهائی می بخشد و سیمای هدایت را آشکار می کند ، بدان دلیل است که عصر ما عصر حاکمیت جهانی امویان است و اکثر قریب به اتفاق رهبران ملل ، یزیدی هستند .
۴- یعنی انسان امروز فقط با توسل به سنت و هویت و مکتب حسین است که می تواند آدمیّت خود را حفظ و حراست کند.
۵- امروز محرم تر و عاشورائی تر از هر ماه و روزی در تاریخ است و لذا انسان عادل و حق پرست امروز هم بایستی حسینی تر از حسین باشد . حسین یک آغاز است .
۶- امروزه آن مجاهدی که بمب به شکم می بندد و خود را به کمپ نظامیان آمریکا و اسرائیل می اندازد و منفجر می کند حسینی تر است از حسین .
۷- امروز یک شیعهٔ مخلص حسین بسیار تنهاتر از حسین است . زیرا اکثر قریب به اتفاق اهل دین و مسلمانان و شیعیان کوفی تر از کوفیان عصر حسین هستند . و این خود واضح ترین علت غیبت امام زمان است . و تا شیعیان امتحان خود را در عمل پس ندهند امام ظهور نمی کند تا این بار شیعیانش او را تحویل اسرائیل و آمریکا بدهند .
۸- حرف آخر حسین به یارانش این بود که : هر که می خواهد خود را برای خدا فدا کند با من بیاید . بنابراین حسین برای توسعه و اصلاح وضع جامعه حرکت نکرد . برای انقلاب هم نبود که به سوی کربلا براه افتاد . او یک فدائی بود فدائی خلق هم نبود چرا که خلق جمله با یزید و ابن زیاد کنار آمدند و راضی شدند و لذا نیازی به فداکاری حسین نداشتند . او خود را فدای خدا کرد . این یعنی چه ؟
۹- آیا خداوند چه نیازی دارد به بنده به بنده اش که خود را بهمراه خاندانش به پایش سر ببرد و خودکشی خانمانی نماید . خدا چه نیازی دارد که بنده در مقابلش " هاراگیری " کند ؟
۱۰- آیا مگر خود خدا بارها نگفته که دین از آن اوست و او خود صاحب و مالک دین خویش است و نیازی هم به کسی ندارد تا از دینش حراست نماید . پس کار حسین چه معنائی دارد جز خودکشی کاملاً عمدی و آگاهانه : هر که می خواهد خود را فدا کند با من بیاید .
۱۱- واقعهٔ کربلا مطلقاً از معنا و ماهیت یک عمل انقلابی نیست .
۱۲- واقعهٔ کربلا با صدای بلند اینست که : ای ظالمان بیائید و ما را بکشید و خاندان ما را براندازید .
۱۳- حسین هر چه که داشت با خود به کربلا برد حتی پیرزن و زن جوان و پسر شیرخوار و جوان بیمار و تب دار را هم با خود به قتلگاه برد . این یعنی چه ؟ کجای این کار عملی انقلابی بمعنای امروزین است ؟ این یک خودبراندازی خاندانی و تمام عیار است . آیا نه اینست ؟
۱۴- این یک قربانی تمام عیار از کل حیات و هستی خویش برای خدا نیست . چرا ؟
۱۵- اصولاً قربانی به معنای پرداخت کفاره و قبول توبه از بابت گناهان بزرگ است . در همهٔ مذاهب این معنای ذاتی قربانی در صور متفاوت است .
۱۶- آیا حسین چه گناهی مرتکب شده که چنین قربانی ای می پردازد خود را و همهٔ محبوبها و محبوبیت ها و یاران و کسانی که او را دوست دارند را به مسلخ می برد . گوئی که گناهی بزرگتر از این بشری مرتکب نشده است که حسین شده است . آیا نه اینست ؟
۱۷- محمّد (ص) آخرین پیامبر خدا ، نخستین پیامبری است که از یک قوم بدوی و لامذهب و وحشی در حیات دنیوی خود یک امّت و بلکه یک تمدّن برتر پدید آورد . بدین لحاظ موفقترین پیامبر خدا محسوب می شود .
۱۸- حضرت موسی هم البته اولین پیامبری بود که در حیات خود یک امّت پدید آورد ولی بر ملتی که خداپرست بودند و بر آئین دین حنیف ابراهیم می زیستند نه چون عرب که حتی از فطرت مذهبی هم برخوردار نبودند و دختران خود را زنده بگور می نمودند و زنان را چون حیوانات خرید و فروش می نمودند و براستی از حداقل آدمیت هم بری بودند .
۱۹- و این موفق ترین پیامبر خدا یعنی محمّد ، هنوز نیم قرن از رحلتش نگذشته بود که امتش به جاهلیت بازگشتند و همهٔ اصول و احکام دینش را علناً زیر پا نهادند و به پیامبر خود فحاشی می کردند و این واقعه البته از فردای رحلت

پیامبر آغاز شده بود و هنوز یکماه از رحلت او نگذشته بود که دخترش را کشتند و وصی اش را در کوچه و خیابان به زنجیر کشیدند و هتاکی کردند و ترور همان چند تن از مؤمنین هم آغاز شد که با علی بودند .
۲۰- اگر معنای امام و امامت را فهم نکنیم واقعهٔ کربلا را هرگز فهم نخواهیم کرد همانطور که نکرده ایم .
۲۱- امام فقط جانشین خدا بر روی زمین نیست بلکه خلیفه و نمایندهٔ امّت در نزد خدا نیز هست یعنی خلیفة الناس ! یعنی جانشین و نمایندهٔ خدا در نزد مردم و جانشین و نمایندهٔ مردم در نزد خدا . و این دو وجه از امامت است و دو وجه از رسالت امام .
۲۲- و اینک آنکس که خود را خلیفهٔ خدا در نزد مردم و خلیفهٔ مردم در نزد خدا می داند یعنی یزید که خود را امیرالمؤمنین هم می خواند علناً شرابخواره گی و عنتربازی و سگ بازی می کند و ابتدائی ترین نوامیس دین محمّد را آشکارا به سخره گرفته و بدتر از آن کل امت هم بر محور او جمع آمده اند . جز جماعتی از مردم کوفه بدلیل آنکه در شهر علی (ع) می زیستند مغضوب معاویه و یزید شده بودند و لاجرم با تعارف حسین را تأئید می کردند که این تأئید هم با مشتی خرمای اهدائی یزید منتفی شد و اینان عملاً حسین و یارانش را تحویل ابن زیاد دادند .
۲۳- بنابراین واضح است که حسین از جانب پیروانش با یزید مبارزه نمی کرد و در حقیقت از جانب شیعیانش نماینده و امام نبود ولی از جانب خدا نماینده و امام مسلمین بود و می بایست پاسخگوی خدا می بود .
۲۴- پس واقعهٔ کربلا پاسخ حسین بود به خدایش از بابت امامتش در نزد امّت .
۲۵- در حقیقت این است معنا و پیام و کلام حسین به خدایش در کربلا : پروردگارا خلق تو دین تو را زیر پا نهادند و با آن به جنگ برخاسته و امامت مرا گردن ننهادند . اینک جان من و خاندان و یارانم را به کفارهٔ این گناه بزرگ بپذیر و خلق خود را شفاعت کن و ببخشا و دین خود را از آنان بازپس مگیر و درب رحمت خود را بر آنان مبند و مرا بجای همه قصاص فرما .
۲۶- " اگر دین محمّد جز با ریختن خون من دوام نمی یابد پس ای شمشیرها مرا در بر گیرید " . این همان است که گفتیم . زیرا بدترین غضب و عذاب خدا بر خلق در این دنیا آن است که خداوند درب دین خود را بر قومی ببندد و این یعنی همهٔ دربهای رحمتش را بسته است . و حسین خاندان و یارانش را قربانی داد تا چنین اتفاقی رخ ندهد . خاصه که این دین ، دین اعراب نبود بلکه دین انسان آخرالزّمان نیز بود و اینست که امروزه همهٔ اقوام و مذاهب روی زمین حسین را دوست می دارند و نمی توانند که دوست ندارند این امری ذاتی است و این دوستی مستمراً جهانی تر می شود و عشق حسین تبدیل به عشق انسان آخرالزّمان می شود .
۲۷- فقط از این منظر است که حسین را بمعنای " سفینهٔ نجات " بشری درک می کنیم زیرا دین در عصر حسین نه تنها در اعراب که بر روی زمین در حال نابودی بود . و شاهدیم که امروزه فقط اسلام است که معنا و حس دین دارد و از سائر مذاهب هیچ معنا و هویت دینی باقی نمانده است . و این تماماً از حسین است .
۲۸- امروزه اسلام تنها مذهبی است که حامل احساس و اندیشه و عمل زنده ای از ارزش های دینی چون عصمت ، عدالت ، ظلم ستیزی و شرافت انسانی است و مابقی مذاهب عمدتاً توجیه و تقدیس لامذهبی هستند و از رحمت خدا برعلیه احکام خدا بهره می گیرند .
۲۹- بنابراین باید گفت که امروزه در حقیقت یک مذهب زنده و فعال بر روی زمین داریم و آن مذهب حسینی است و یا به زبان دیگر دین اسلام شیعهٔ حسینی !
۳۰- پس حسین بواسطهٔ عشق به بشریت بود که خاندانش را قربانی کرد . و لذا امروزه عشقی هم جز عشق حسینی معنائی ندارد : مذهب حسینی ، عشق حسینی ، معرفت حسینی ، انسانیت حسینی و نجات حسینی . و اینست که ظهور مهدی را هم رجعت حسینی نامند .

راز غریزهٔ جنسی

۱- عصر جدید را باید عصر حاکمیت شهوت جنسی و افسارگسیختگی شهوانی در سراسر جهان دانست و این امر محور همهٔ مسائل دیگر تمدّن مدرن شده است تا آنجا که همهٔ امور در هاله ای از شهوت احاطه شده است و با جهان و انسانی شهوتناک روبرو هستیم .
۲- تمدّن مدرن تمدّنی شهوت زده و شهوت زاست و شهوت جنسی در محور همهٔ مسائل قرار گرفته است و لذا امروزه دیوانگان جنسی بر جهان حکم می رانند .
۳- اگر عصر جدید عصر جنون هم لقب گرفته است برخاسته از جنون شهوت و افسارگسیختگی شهوانی است که اساس همهٔ جنونها و جنایت هاست . جنون و جنایت دو محصول از شهوت افسارگسیخته است .
۴- و نیز می دانیم که اعتیاد ها چه رابطهٔ مستقیمی با شهوت جنسی و روابط زنائی و مفاسد جنسی دارند تا آنجا که در همه جا قرین یکدیگرند .
۵- جنون ، جنایت ، اعتیاد و تبهکاری جمله محصولات درجه یک افسارگسیختگی شهوانی هستند که البته بایستی ایدز را هم بدان افزود که کل نسل و بقای بشر را بر روی زمین تهدید به نابودی می کند .
۶- گوئی ایدز ترمزی الهی و ذاتی است بر جنون و شتاب شهوت رانی بشر .
۷- شهوت جنسی در عین حال که راز بقای بشر در طول تاریخ است می رود که نسل بشر را بر روی زمین براندازد .
۸- علاوه بر این رابطهٔ جنسی ، لذیذترین غرایز بشری است که در عین حال امروزه ، تبدیل به بزرگترین عذاب تن و روان بشر شده است و منشأ همهٔ بدبختی هاست .
۹- براستی غریزهٔ جنسی چیست که مهد بهترین و بدترین مفاهیم و اعمال است و منشأ همهٔ لذتها و ذلتهاست و راز بود و نبود است و منشأ عشق و خیانت است و علت بهشت و دوزخ است و مولّد کفر و ایمان است و پاکترین و ناپاکترین ارزشها از شهوت جنسی برمی خیزد .
۱۰- شهوت جنسی در آدمی فقط یک غریزه نیست که بتوان آنرا غریزهٔ استمرار بقا نامید بمانند آنچه که در حیوانات است . شهوت جنسی غریزهٔ بقا و فنای بشر است .
۱۱- همهٔ ارزشها و ضد ارزشها برخاسته از شهوت جنسی است همانطور که همین غریزه بود که باعث خروج آدم و حوا از بهشت شد و تاریخ و تمدّن و همهٔ فرآورده هایش از جمله مذهب را پدید آورد .
۱۲- در پس پردهٔ هر عمل و واقعه و ارزش و معنائی غریزهٔ جنسی حضور دارد و فرمان می راند . حق و باطل دو تجلی از این غریزه در بشر است . و آنچه که دین و ایمان نامیده می شود براساس مهار این غریزه پدید آمده است و ساماندهی و قانونمندی این غریزه است .
۱۳- ازدواج تماماً محصول افسارگسیختگی جنسی بشر است که خود را بصورت عشق نشان می دهد . پس کل تمدّن که بر خانواده استوار است دارای ذاتی شهوانی و جنسی است .
۱۴- عرفان و تصوف نیز محصولی از نبرد بشر برعلیه این غریزه است و لذا غایت آن دیدار با خداست که بصورت یاری مطلقاً زیبا و مقدس و پاک تجلی می کند که بیانگر بکام رسیدگی روحانی بشر در این غریزه است که باز فراق و عذاب ویژهٔ خود را داراست آنطور که در ادبیات عرفانی شاهدیم .
۱۵- عرفان و خاصه عرفان اسلامی تنها علم و مکتبی است که به ذات این غریزه راه یافته و بر آن فائق آمده است و لذا در محور آن عشق قرار دارد از مجازی تا حقیقی که دو نوع پاک و ناپاک از این غریزه است .
۱۶- عالیترین وعدهٔ خدا به بشر در دین هم همسر بهشتی است . پس خدا هم حقانیت این غریزه را تصدیق می کند .
۱۷- آتش شهوت جنسی داستان تنهائی روح بشر است . و لذا عصر جدید که عصر تنهائی فزایندهٔ بشر است عصر آتشفشان شهوت جنسی تا سر حد انهدام بشریت است .
۱۸- به بیان دیگر بایستی شهوت را معلول تنهائی بشر دانست و همهٔ محصولات مثبت و منفی آنرا هم محصول تنهائی بشر دانست .
۱۹- تنهائی بمعنای دورافتاده گی بشر از منشأ ذاتی خویش است بمعنای فراق از ذات است ، دوری جان از جانان است و دوری روح از خالق است و فراق وجود از منشأ وجود است .
۲۰- تنهائی همان بی خدائی انسان است .
۲۱- انسان هر چه تنهاتر می شود و تنهائی را شدیداً درک و احساس می کند یا خداجوتر می شود یا شهوتناکتر . و این البته توأمان است .
۲۲- و اینست که بقول پیامبر اسلام ، انبیای الهی که تنهاترین انسانهایند شهوانی ترین انسانها نیز هستند که البته این قدرت شهوانی را مبدل به نیروی محرکه بسوی خدای خود می نمایند که معراج حاصل این حرکت است .
۲۳- قدرت شهوانی حاصل از تنهائی ، یا انسان را بخدا می رساند و یا به شیطان . یا انسان را مجنون و جانی می کند و یا پیامبر و عارف .
۲۴- جنایتکارترین و عارفترین انسانها شهوانی ترین انسانها هستند یعنی تنهاترین انسانهایند .
۲۵- مردم عادی به لحاظ شهوانی متعادلترند یعنی دارای احساس تنهائی کمترند .
۲۶- تاریخ را تنهاترین انسانها ساخته اند یعنی شهوانی ترین انسانها ! پیامبران و شاهان !

۲۷- شهوت جنسی همان گرایش جان و روح انسان بسوی خداست در ذاتش . این گرایش به دو صورت بهشتی و دوزخی عمل می کند که در غایتش پیامبر و سلطان را پدید می آورد .
۲۸- ناجی موعود هم ناجی بشر از تنهائی است و از دوزخ شهوت .
۲۹- جنون و نبوغ دو محصول از شهوت در اندیشه است . همچنین جنایت و نبوت بعنوان دو نوع تلاش برای رهائی از تنهائی و الحاق به محبوب زمینی یا آسمانی .
۳۰- شدت حس تنهائی در انسان همان میزان انسانیت انسان است و روحانیت او که به یکی از دو سوی بهشت و دوزخ میل می کند که وصال ابدی و فراق ابدی است .

فراق و وصال

بسم اللّه الواصل

۱- آنکه مهر را نمی شناسد غرق در مهر می شود و بناگاه به فراق می افتد و مابقی عمرش مجال شناخت مهر است .
۲- معرفت قلبی با عشق شروع می شود و با فراق کامل می گردد .
۳- بسیار بسیار اندکند کسانی که در وصال به معرفت می رسند .
۴- آدمی در عشق بخود می آید در وصال از خود می رود و در فراق دوباره بخود می آید .
۵- آدمی اگر می توانست در حیات خاکی به وصال روحانی برسد و از تنهائی نجات یابد هرگز معنویت و معرفت و کمال نمی یافت و خدایگونه نمی شد و خلاق نمی گردید .
۶- آدمی در این جهان هر حقی که دارد از فراق است و هر حقی که ندارد در وصال است .
۷- حق همان حق فراق است . و باطل همان تلاش برای وصال است .
۸- صبر همان صبر بر فراق است . و شیطان همان تعجیل برای وصال است .
۹- صبر که کمال دین است که خدا با صابران همنشین است همان صبر بر تنهائی پس از فراق محبوب است . و در این مقام است که حق بر دل انسان فرود می آید و باطل را می زداید .
۱۰- امامت که کاملترین مقام انسان در جهان و مقام انسان کامل است حاصل صبر بر کمال تنهائی و فراق جمال خداوند پس از دیدار است .
۱۱- کفر همان فرار از تنهائی و فراق است و ندانستن حق آن .
۱۲- بیداری و بخودآئی وجدان و روح حاصل فراق است .
۱۳- حیات و هستی خاکی ، عرصهٔ انفصال و فراق انسان از خداست . و صدیق کسی است که با این واقعه هماهنگ و موافق و همسو شود و حقش را بفهمد و تصدیق کند و راضی گردد . و این مقام رضوان است که کمال صدق است . و این کل دین است .
۱۴- وصال در عالم خاک سقوط در لجن و هلاکت در درک اسفل السافلین است .
۱۵- کفر و ایمان همان صبر و بی صبری بر فراق است . و دوزخ و بهشت دو نتیجهٔ این امر است .
۱۶- عشق ، مهلکه ای جز وصال ندارد .
۱۷- شجرهٔ ممنوعه ، شجرهٔ شهوت و وصال جسمانی بود که منجر به شجرهٔ نژاد شد و نژادپرستی که بستر کفر در تاریخ گردید .
۱۸- همهٔ حقوق ، حقوق فراق است و همهٔ اصول ، اصول فراق است و همهٔ مدارج کمال هم مدارج درک و حصول انواع و مراتب فراق است و غایت فراق ، اتحاد با خداست .

دربارهٔ فرقهٔ غالیه

۱- غالیه یا غلاتِ شیعه فرقه ای از تشیع را گویند که امامان و خاصه علی (ع) را خدا می دانند . این فرقه بواسطهٔ خود امامان طرد و لعن شدند .
۲- این فرقه در عصر حیات امامان رخ نمود و در دورهٔ غیبت به افول و انقراض رفت و قرنهاست که دیگر اثری از این فرقه نیست و علی اللّهی هم فقط نامی تاریخی است بر استمرار نژادی آن فرقه که در غرب ایران زندگی می کنند و عموماً باور خود را کتمان می کنند زیرا چنین اعتقادی هم ندارند .
۳- این فرقه بهانه ای شدند که در طول تاریخ کل مذهب امامیه متهم به غالیه شده و سرکوب شدند و مهمترین بهانهٔ مذاهب اهل سنت برای انکار تشیع نیز بوده است که گاه بسیاری از علمای شیعه را هم به بازی گرفته است تا آنجا که کل عرفان و تصوف شیعی را هم انکار کنند . و امروزه وهابیّت رهبری این جریان ضد شیعی در جهان را هدایت می کند که مورد حمایت صهیونیزم می باشد .
۴- عدم فهم حقیقت مذهب شیعهٔ امامیه یعنی عدم درک حق امامت منشأ همهٔ این افراط و تفریط ها بوده است .
۵- از بطن غالیه در صدر اسلام اشد عداوت و انکار برعلیه امامت و اسلام رخ نمود که در تاریخ شیعه در فرقهٔ اسماعیلیه خودنمائی کرده است که امروزه کل اسلام را منسوخ نموده است و نمونهٔ دیگرش در عصر ما بهائی گری است که رهبر این فرقه دعوی خدائی کرد و امروزه بهائیت از مذهب بری شده است . این بدان معناست که غالیه گری بمعنای دعوی خدائی کردن انسان بر ذات کفر و انکار استوار است .
۶- همانطور که شقی ترین منکران مسیح ، بعدها به مسیح نسبت خدائی و پسر خدا را دادند تا به طریقی دیگر دین او را به فساد بکشند . در اسلام نیز چنین بوده است . و نسبت خدا دادن به امامان نیز توطئه ای از جانب دستگاه اموی و عباسی بوده است جهت سرکوبی شیعیان .
۷- نسبت خدا دادن به بشر مکارانه ترین نوع کفر و انکار مردان خدا جهت سلب مسئولیت از خویش در پیروی از آنهاست و انکار رسالت الهی آنان .
۸- این غالیه گری پنهان در همهٔ مذاهب غوغا می کند و اساس نفاق است تا خود را از پیروی احکام پیامبران و اولیای الهی تبرئه کنند که : آنها خدا و پسر خدا و موجودات ملکوتی هستند که باتقوا و پاکی زندگی می کنند ما را چکار به آنان ! ما مجازیم هر کاری بکنیم و به آنها مقام خدائی حواله دهیم تا شفاعت ما را بنمایند !!
۹- این غالیه گری پنهان و منافقانه در جهان تشیع نیز حاکم است و بسیار مهلکتر از غالیه گری آشکار است که بر زبان می آید مثل علی اللّهی ها و برخی از متصوفه در جهان اسلام و هندو که علناً امامان یا برهمنان را تجسد خدا در بشر می دانند که اتفاقاً مردمانی بمراتب بافضیلت و تقوای بیشتری هستند نسبت به غلّات منافق . در حقیقت هر شیعه ای که دعوی شیعه گری دارد ولی از سنت و آداب امامان پیروی نمی کند یک غالیهٔ منافق است که اکثر شیعیان چنین اند .
۱۰- کمال انسان در جهان ، خدا شدن انسان نیست که خداوند آدمی را در نزد خود محبوبتر از خود دارد زیرا او را خلیفهٔ خود ساخته است . در حقیقت امامان و بسیاری از عرفای کامل در نزد خداوند از خداوند برترند و این معنای عشق و رحمت مطلقهٔ او به انسان است که کل اراده و رحمت و لطف خود را در نزد آنان نهاده است .
۱۱- کسی که دعوی خدائی می کند احمق است و خدا را هیچ نشناخته است .
۱۲- غالیه گری سه نوع است . یکی آن است که امویان و بنی عباس و حکومتهای ضد شیعه اشاعه دادند تا بهانهٔ نابودی شیعیان را فراهم آورند . دومی برخی از دشمنان و منکران اسلام و تشیع بودند که برای تبرئهٔ خود از پیروی ، چنین نسبتی را به امامان دادند تا حساب خود را از آنان جدا کرده باشند . و سومی غالیه گری منافقانه است که شامل پیروان اکثر مذاهب می شود از جمله اکثر شیعیان بی عمل و ریاکار که برای امامان اشک می ریزند و بر سر می زنند تا خود را از شیعه گری تبرئه کنند . و این خطرناکترین نوع غالیه گری است . خدا نمودن امامان پائین آوردن مقام آنهاست و نه بالا بردن .

در وادی بیماری

بسم اللّه المریض

۱- بیماری ها توفیق های اجباری برای تفرید و تجرید و تنهاسازی نفس بشر است پس یک واقعهٔ عرفانی است .
۲- اگر عصر جدید بهمراه انواع امراض مهلک و لاعلاج و جان گداز چون سرطانها و ایدز و آلرژیها نبود تاکنون بشر منهدم شده بود .
۳- بیماری نه تنها عرض جان را می افزاید بلکه طول عمر تاریخی بشر را هم افزوده است .
۴- بیماریها وحی تن هستند در عصر ختم نبوت . بیماری عنصری از گوهرهٔ نبوت در تاریخ بوده است .
۵- عیادت و بلکه همنشینی با بیماران لاعلاج از عبادات بزرگ است بدلیلی که گفته شد .
۶- اگر هنوز عطوفت و مهر و رحمی در بشریت باقی مانده است بدلیل امراض لاعلاج است .
۷- مرض های بزرگ و لاعلاج و مادام العمر مرضات الله در بشرند زیرا بیمار را به جبر بسوی رضای خدا می کشانند .
۸- امراض لاعلاج و مادام العمر شامل بهترین و مؤمن ترین انسانها می شود و به معنای تقرّب الی الله بطور روزمره و دمادم است و نوعی دائم الصلوة بودن است .
۹- امراض لاعلاج غایت لطف و دلجوئی خدا با بشر است . و وجود این بیماران است که بشر وحشی و شقی عصر ما را سر پا داشته است . اینان راز بقای بشر در عصر مدرنیزم هستند مخصوصاً سرطانی ها و ایدزیها و معتادان .
۱۰- امراض جسمانی موجب نجات روح بشر از مرگ و نابودی است . بیماری که به طبیب رجوع نمی کند به خدا می رسد .
۱۱- بیماری چون با معرفت جمع آید بستر ولایت وجودی و امامت است .

توشهٔ آخرت

بسم الله الآخر

۱- آخرت همان آخر دنیاست . آدمی به ایّام پیری و مرگ هر چه که از دنیا در ظاهر و باطن دارد همان توشه و میراث اخروی او در حیات بعد از مرگ و زندگی جاوید است منتهی در کیفیتی بسیار شدیدتر .
۲- در هر مرحله از حیات ، آخرت همان باطن و معنا و جوهرهٔ حیات آدمی است که البته در جریان حیات مستمراً تبدیل و تحویل و تکمیل می شود .
۳- دلی که به هنگام مرگ پر از بخل و عداوت و نفرت است و اندیشه ای که جز پریشانی و تناقض و تشنج نیست همین پریشانی و نفرت با کیفیتی بسیار شدیدتر رزق حیات بعد از مرگ است و این حیاتی دوزخی است .
۴- کسی که کل همّ و غمش یک قطعه زمین و خانه و باغی و اتومبیلی است بهمراه دهها چشم که بر این اموال دوخته شده و در سودای تصاحب آن است ، پس از مرگ نیز اسارت روح در این اموال بهمراه نبردی در حفظ و حراست آن همان توشه و غذای پس از مرگ است یعنی اموالی که اینک به تصاحب دیگران آمده است و روح سرگردان صاحبش از قبر سعی می کند آنرا برای خودش حفظ کند و با وارثانش در نبرد است . آیا از این اموال هیچ غذائی برای روح او حاصل می آید ؟ این همان حیات دوزخی است .
۵- کسی که تمام همّ و غمش سلطهٔ عاطفی بر همسر و فرزندان و احتمالاً چند تا رعیّت و کارگر است و تمام قلبش در تصرف و نبرد خونین برای تصاحب روح آنهاست ، آیا پس از مرگ چه وضعی پیدا می کند ؟ همسر به سراغ کس دیگری می رود و فرزندان همهٔ تعلقات و پیمان ها را با والدین لغو و باطل می سازند و چه بسا به او ناسزا می گویند و رعیت هائی که از مرگ ارباب شادمانند و به روحش لعن می فرستند . اینست غذای روح پس از مرگ . اینست دوزخ !
۶- حیات اخروی ظهور همان حیات باطنی و پنهان در دنیاست که آشکار می شود با برکنار رفتن حجاب تن . با کسانی که مستمراً در دل خود در نبرد بودی و کسانی که باطناً با تو در عداوت بودند اینک این ارواح تن به تن بر هم تیغ می کشند و یکدیگر را زجر می دهند اینست حیات پس از مرگ .
۷- حیات اخروی بعد از مرگ عرصهٔ ظهور و فعالیت صفات نفسانی بشرند که در حیات دنیا اساساً پنهانند.
۸- همهٔ زندگی و تعلقات و مسائل بیرونی را از خود نادیده گیرید . آنچه که باقی می ماند حیات اخروی شماست و غذای شما پس از مرگتان .
۹- اگر با حذف همهٔ امور حیات اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و علمی و عبادی و هنری و خانواده گی خود در بیرون ، چیزی در درون شما باقی نمی ماند این بمعنای برزخ و عبث است که پس از مرگ حاصل می شود که اکثر مردمان دچارش می شوند یعنی چیزی بین بود و نبود .
۱۰- در یک کلام ضمیر ناخودآگاه یعنی احساسات و صفات نهان ، که پس از مرگ می ماند و رزق حیات و هستی ابدی ماست .
۱۱- زیرا احساسات به مثابهٔ ذخیره و پس انداز ابدی وجودند و صفات هم جوهرهٔ همهٔ اعمال و امیال و آرمانهای ما هستند که در نفس ما نقش ابدی شده اند و هویت مایند .
۱۲- به زبان واضح تر آنچه که در تنهائی خود هستیم را به ارث می بریم و با آن پس از مرگ خواهیم زیست . و لذا آنها که از تنهائی وحشت دارند و یا در تنهائی بیقرارند همین است حیات اخروی آنها .
۱۳- به بیان دیگر ما دل خود را با خود به حیات دیگر می بریم و مابقی از ما ساقط می شود . و دل پس انداز وجود است . همانطور که آخرین حرف ما با هر چیزی را احساس ما می زند . این حرف آخر همان حیات آخرت ماست .
۱۴- اگر دل ما با خدا نیست پس از مرگ در قحطی و برزخ و دوزخیم زیرا از منشأ حیات جاوید منقطع هستیم و دستمان از رزاق کوتاه است .
۱۵- حرف و حس آخر دل انسان دربارهٔ هر چیزی و کل زندگی ، عشق یا نفرت است ، محبّت یا انزجار است ، وحدت و یا تشنج است و عداوت . و اینست که به ارث برده می شود و توشهٔ آخرت ماست .
۱۶- حیات اخروی اکثر انسانها پس از مرگ تا قبل از قیامت کبری ، دل کسانی است که در عالم خاک دوستش دارند . چرا که دل ، قلمرو حیات اخروی است . و دل اهل محبّت دربی از درهای بهشت است .
۱۷- دوست داشتن و محبّت به اموات از جمله محبّت های خالصانه و بهشتی است زیرا از آنان هیچ چیز مادی بما نمی رسد و لذا یک محبّت الهی است و رایحهٔ بهشتی .
۱۸- دل اهل محبّت خالصانه ، بهشت عالم خاک است همانطور که قلوب کافران و اشقیاء هم دوزخ عالم خاک است .
۱۹- همانطور که دوستی و محبّت های خالصانهٔ مردم نسبت به مرده ای ، رزقی از بهشت است و توشه ای اخروی و بهشتی محسوب می شود کینه و نفرت و عداوت و خشم مردم هم نسبت به مرده ای پس از مرگش آتشی از دوزخ است که به او می رسد و رزق اخروی اوست .

۲۰- بنابراین بخش اساسی توشهٔ آخرت ما پس از مرگ حاصل معامله ای است که با خلق خدا در عالم خاک داشته ایم که دارای دو ماهیتی متضاد است و بسته به رابطهٔ انسان با خدا دارد . همانطور که انسان کافر ، رابطه ای کافرانه با مردم دارد که سراسر شقاوت و بخل است و انسان مؤمن هم رابطه ای محبّت آمیز با مردم دارد . انسان کافر ، بدخواه مردم و لذا بخیل است و این آتش را با خود به آخرت می برد . و انسان مؤمن ، خیرخواه مردم است و این خیر و محبّت خلق با او در حیات آخرت همراه است .
۲۱- همانطور که حیات دنیوی یک حیات جمعی است حیات اخروی هم حیاتی جمعی است به لحاظ صفات و همزیستی ارواح و نفوس مجرده .
۲۲- دوستی ها و کینه ها تا قیامت کبری ادامه دارند و آدمی نور محبّت یا آتش انتقام را تا قیامت با خود داراست .
۲۳- دوستی با اشقیاء حامل آتشی در نفس بشر است تا قیامت و بلکه ما بعد آن . همانطور که دوستی با اولیاء هم حامل نوری از جنت است تا ابد .
۲۴- آنکه دشمنانش را عفو می کند و کینهٔ شان را از دل می زداید حیات آخرت خود را از آتش می رهاند.
۲۵- نفس آدمی چو لوحی سپید بدنیا می آید و هر آنچه که در طول زندگی بر خود نقش می زند و بر این لوح می نویسد سرنوشت اخروی را پدید می آورد .
۲۶- مکاشفات معنوی و ماورای طبیعی هر کسی در حیات دنیا همان گنجینهٔ رزق آخرت اوست که با مرگش بر او نقد و آماده می شود . و آنکه از حیات دنیا جز محسوسات و مادیات نیافت و نخواست با مرگش که مرگ محسوسات و مادیات است به عرصهٔ نابودی وارد می شود و این برزخ و دوزخ در درجات است .
۲۷- و خوشا بحال کسی که در حیات دنیا وجهی از وجوه الهی را یافته است بر زمین یا آسمان . وجوه زمینی خداوند همانا اولیای او در عالم خاک هستند یعنی امامان زنده . و وجوه آسمانی همان مشاهدات غیبی و لقاءالله است در تجلیات گوناگون . و آدمی با مرگش بسوی این وجوه الهی پرواز می کند و این صراط المستقیم حیات اخروی است که بسوی رضوان رهنمون می گردد . وای بر کسی که از دنیا به دنیا کفایت کرد او در آخرت بی چیز است و مبتلا به تاریکی .
۲۸- و اما ریاکاران و منافقان دینی یعنی کسانی که در حیات دنیا نه رابطه ای قلبی با مردم برقرار کرده اند و نه با خدا . اینان تا قیامت در قبر خود محبوس می مانند زیرا مطرود خدا و خلق هستند و جز قبر جائی نمی یابند یعنی آنانکه بقول رسول اکرم : همهٔ احکام شریعت را انجام می دهند ولی امام زنده ای ندارند و دینشان سرخودی و برای خودپرستی است چون بمیرند به سنت کفر منافقانه می میرند و تا قیامت در قبر خود محبوس می مانند .

استحالهٔ یک انقلاب عرفانی

(بهائی گری)

۱ - آشنائی و رابطهٔ عرفانی یک طلبهٔ شیدا و عاشق بنام سید علی محمّد شیرازی معروف به باب و زن جوان و مجتهد و دانشمندی معروف به طاهره قرة العین منجر به یک انقلاب عرفانی در عصر قاجار شد از نوع انقلابی که در رابطهٔ مولانا و شمس در تاریخ گزارش شده است . این انقلابی ذاتاً علوی و عدالت خواه نیز بود و براستی عرفان انقلابی و علوی بود و لذا وجدان ملت را هم بیدار کرد و برعلیه جهل و خرافه و ستم و اتحاد شوم شاه و شیخ دربار قاجار به شورش

کشاند . و این انقلابی ضد استبدادی ضد استحماری و ضد استثماری و همچنین ضد استعماری بود و از نوع انقلاب حسن صباح و نهضت میرزا کوچک جنگلی بود و لذا مستضعفترین و مؤمن ترین مردمان را بحرکت واداشت و دربار قاجار و استعمار بریتانیا و آخوندهای وابسته را به وحشت انداخت .

۲- این انقلاب به خاک و خون کشیده شد و نسل کشی پیروان باب آغاز شد و حتی به کودکانشان رحم نکردند و آنان را در آب جوش سوزاندند و حدود بیست هزار نفر کشته شدند و باب و قرة العین هم اعدام گشتند .

۳- دربار قاجار و آخوندهای وابسته برای توجیه این قتل عام ، باب را مدعی مهدویت نامیدند تا بتوانند این کشتار را تقدیس نمایند در حالیکه باب کتباً چنین ادعائی را تکذیب کرد که این تکذیب نامه امروزه در کتابخانۀ مجلس موجود است.

۴- پس از این قتل عام ولی مردم ایران بیدار شده بودند و دربار بهمراه مشاوران انگلیسی و روسی و فراماسونی به فکر نابودی و منحرف سازی اعتقادی این انقلاب افتادند تا مابقی پیروان باب را از درون تباه سازند .

۵- و این دسیسۀ فراماسونی همانا اختراع دین بهائی بود که مدعی بود که باب امام دوازده شیعه ظهور کرده و لذا اسلام را کامل و ختم نموده است و اینک دین تازه ای پدید آمده که پیامبرش کسی بنام میرزاحسینعلی نوری بود که خود یکی از باقی ماندۀ رهبری نهضت باب بود که فردی جاه طلب بود و در سودای وصایت باب بود . او فرزند میرزا آقاخان نوری از وزرای دربار قاجار و دست نشاندۀ معروف انگلیس و فردی فراماسون بود که پسر خود را پیامبر جدید اعلان کرد و در ضمن از مهلکه نجات داد و به خارج از ایران منتقل نمود و تحت هدایت بریتانیا قرار داد . این میرزا زادۀ خائن بسیاری از بابیان را لو داد و به قتل کشانید و خود به سفارت انگلیس پناهنده شد .

۶- این پیامبر و دین جدید که اسلام را هم منسوخ اعلان کرده بود و لذا نهضت باب هم طبعاً باطل محسوب می شد ، اصول دینش را طبق مفاد قانون اساسی بریتانیا و حقوق بشر آمریکا تبیین نمود و در واقع مکتب لیبرالیزم و سرمایه داری و استعمار غرب بود که برای مسلمانان تبدیل به دین عصر جدید شده بود .

۷- جالب اینکه این پیامبر جدید هم قبله اش را اسرائیل قرار داد و لذا سنگ زیربنای اسلام زدائی در فلسطین هم نهاده شد تا این سرزمین از اسلام منزه شده و بتواند تحت قدرت بریتانیا قرار گیرد و معضلۀ بیت المقدس پس از هزار سال حل شود و قلب سرزمین های اسلامی محل امپراطوری بریتانیا جهت سیطره بر مسلمانان جهان باشد .

۸- تناقضات و هذیانهای پیامبر این دین استعماری آنقدر شدید و مضحک و رسوا است که مجبور شدند کتاب آسمانی او را از دسترس پیروانش دور سازند به این بهانه که : این کتاب دارای اسرار الهی است و هر کسی قادر به درکشان نمی باشد و گمراه می شود . و بعدها خلاصه ای از این کتاب را در اختیار پیروان قرار دادند که کتابی سانسور شده بود .

۹- میرزا حسینعلی نوری در کتاب آسمانی اش که به عربی هم هست (در حالیکه دین او ایرانی است) پیشگوئی کرده که پس از او بیست و چهار امام خواهند آمد تا دین او را جهانی سازند و رهبری کنند . که از این ۲۴ امام فقط دو تایش آمدند که یکی عبدالبها و دیگری شوقی افندی بود که هر دو مقیم بریتانیا و آمریکا بودند و با دربار بریتانیا حشر و نشر داشتند و برای دفاع از حقوق بشر سخن رانی می کردند . ولی امام دومی که مقیم آمریکا بود در فساد و عیاشی آنقدر رسوائی ببار آورد که تشکیلات بهائیان سفر هر بهائی ایرانی به آمریکا را حرام اعلان کرد و موجب طرد از دین نامید تا کسی از نزدیک این امام دائم الخمر و فاسق و قمارباز را دیدار نکند .

۱۰- پس از مرگ شوقی افندی ، زن آمریکائی اش اعلان کرد که وحی آمده است که مابقی امامان نخواهند آمد و لذا زین پس یک پارلمان که مقرش در اسرائیل خواهد بود به امور بهائیان جهان رسیدگی خواهد کرد . و این پارلمان که اکثرش انگلیسی و آمریکائی هستند حتی دربارۀ اصول دین تصمیم گیری می کند .

۱۱- البته پس از شوقی افندی دهها نفر ادعای امامت کردند ولی انگلیسی ها آنها را خریدند و بازنشست کردند و زان پس دولت اسرائیل عملاً بهائیان را رهبری می کند .

۱۲- آخرین بیانیۀ (لوح) آقای شوقی افندی ، دربارۀ تقدیس دولت اسرائیل بعنوان دولت الهی بر روی زمین و بهشت بهائیان بود که همۀ بهائیان دعوت شدند تا به اسرائیل مهاجرت کنند تا در بهشت امن الهی باشند . و امروزه بسیاری از عناصر گردانندۀ دولت اسرائیل بخصوص در موساد همین بهائیان هستند .

۱۳- اینگونه بود که ادامۀ نهضت انقلابی – عرفانی باب و قرة العین ، در دست استعمار بریتانیا و فراماسونی تبدیل به یکی از مخوفترین و دیوانه ترین و دریوزه ترین فرقه ها شد که همۀ اعضای این فرقه در همه جای جهان مزدوران و جاسوسان آمریکا و بریتانیا و اسرائیل هستند و جز این مذهب و آئین دیگری ندارند .

۱۴- این فرقه نهایتاً تبدیل به حزبی با اشد خصومت برعلیه مسلمانان و عشق به اسرائیل و آمریکا و انگلیس شد و ابتدائی ترین احکام و اخلاق فطری دین را هم منکر گردید .

۱۵- کینه و عداوت بهائیان با مسلمانان و ایرانیان بقدری بوده که در زمان پهلوی ها ، اکثر شکنجه گران ساواک از بهائیان بودند و رهبر عملیاتی ساواک در سالهای نهضت انقلابی مردم ایران یک فرد بهائی بنام پرویز ثابتی بود که پس از انقلاب به سازمان موساد منتقل شد و به اسرائیل رفت .

۱۶- ولی روح پیام انقلاب باب و قرة العین در زیر پوست ملت ایران رشد نمود و در نهضت مشروطه و میرزاکوچک خان و تا به مبارزات انقلابی مردم ایران که به پیروزی انقلاب اسلامی منجر گردید ، ادامه یافت و به بار نشست . و آنچه

که به بهائی گری موسوم شد تفالهٔ خود فروخته شدهٔ برخی از عناصر این نهضت بود که در خارج از کشور پرورش یافت و با پیروزی انقلاب اسلامی ، برای همیشه از خاک ایران پاک شد و به زباله دان تاریخ رفت .

۱۷- در کلام آخر بهائیگری در عرصهٔ اعتقادات همان مذهب لامذهبی است و تحت این عنوان که خدا بسیار مهربان و بخشنده است و همه را می بخشد پس انسان باید آزاد و رها باشد . بهائی بودن یعنی آزاد و رهای از هر عهد و پیمان و اخلاق بودن . و این یعنی لیبرالیزم آنهم از نوع استعماری اش . بهائیگری مکتب اصالت فسق و فجور و خودفروشی است . و لذا اکثر بهائیان در سراسر جهان جاسوسی می کنند . ولی پس از پیروزی انقلاب اکثر نسل جوان متعلق به خانواده های بهائی بیدار شده و از این فرقه بیزاری جستند و مسلمان شدند .

عرفان و ستّاری

بسم اللّه الظاهر

۱- بسیاری از خوانندگان آثار ما این سئوال را پیش می آورند که مگر نه اینکه دین خدا تماماً ستّاری و عیب پوشی از خلق است و امامان و عارفان ما ستاران جامعه و مظهر رحمت خدا بر مردمان بودند . پس چرا آثار شما همهٔ اسرار مگوی خلق را برملا کرده است و آبروی بشریت را برده است و همهٔ پرده ها را دریده است . آیا این امری عارفانه و خداپسندانه است ؟

۲- خداوند در کتابش بارها تأکید می کند که اکثر مردم کافر و منافق و احمق و فاسق هستند آیا این با رحمت خدا در تضاد است ؟ علی (ع) که خود مظهر عشق خدا به خلق است در نهج البلاغه خطبه هائی دربارهٔ جهل و تبهکاری و حقارت مردم ایراد نموده است که در تاریخ خطابه های بشر سابقه ندارد و بعداً هم تکرار نشده است . علی (ع) که مظهر ستاری و عیب پوشی بوده پس این حرفهایش چه معنائی دارد ؟ آیا آسیب شناسی و تشخیص امراض در علوم پزشکی و روان پزشکی به معنای بی حرمتی به بشریت است ؟

۳- مسئلهٔ ستاری مربوط به هویت افراد خاص با نام و نشان است و نه مربوط به بشر نوعی و عامهٔ بشری .

۴- ستاری یک معنای خلاق و تربیتی است و مطلقاً بمعنای کتمان فیزیکی عیوب و امراض نیست اگر چنین باشد که عین فریبکاری و تصدیق مفاسد و جهل بشر است به مانند والدینی که از فرط نژادپرستی مفاسد اخلاقی و عیوب فرزند خود را نادیده گرفته و بلکه آنرا حسنات فرض می کنند و فرزند خود را دیوانه و تبهکار می سازند و بجان جامعه می اندازند و عذاب روح خودشان هم می کنند و فرزند را هم سیاه بخت و نابود می سازند اینکه رحمت نیست بلکه اتفاقاً بیرحمی و غایت خودپرستی و بی مسئولیتی و شقاوت است.

۵- ستاری و عیب پوشی و راز داری برای آن است که آدمی دریده و وقیح نگردد و از اصلاح خود مأیوس نشود نه اینکه در پلیدی و جهلش قهارتر و مفتخر گردد و ریاکارتر شود .

۶- ستاری امری مربوط به جاهلان است و نه کسانی که آگاهانه و به عمد و دانسته پلیدی و ستم می کنند و حقوق دیگران را مورد تجاوز قرار می دهند . ترحم به گرگ هار بیرحمی به گوسفندان است .

۷- ستاری به قصد تربیت و اصلاح و رشد است وگرنه بخودی خود ارزشی ندارد و بلکه ضد ارزش است که آدمی ظلم عمدی و آگاهانهٔ دیگران را پنهان دارد تا آبرویشان نرود و به ظلم ادامه دهند .

۸- قانون خلقت بر ظهور بلاوقفهٔ جهان و جهانیان است و نه کتمان و ستاری و رازواری . و رشد هم امری دقیقاً مترادف با ظهور باطن انسان است . بنابراین ستاری یک تاکتیک موقتی در امر تربیت و ظهور است .

۹- خداوند آنان را که صادقانه در اصلاح نفس خود می کوشند مورد ستاری خود قرار می دهد که ظهور و بروز امّاره گی نفس آنها در معرض دید مردم قرار نگیرد و بی آبرو نشوند تا آنجا که نوبت به ظهور و بروز نفس مطمئنه و واحده برسد که ظهوری با افتخار و الهی است آنگاه که نفس اماره پاک و تزکیه گردیده است .

۱۰- بنابراین حق همواره با ظهور است و نه ستاری . یعنی حق با ریا و کتمان و پنهانکاری نیست که سنت کافران و تبهکاران است .

۱۱- رشد که همان معرفت نفس است حاصل ظهور نفس انسان مؤمن در عرصهٔ جهاد و تزکیه است . عرفان محصول ظهور است و نه کتمان و انکار و پنهان سازی و ستاری . و این همان حق صدق است ، صدق در ظهور و ظهور صادقانه !

۱۲- و کمال ظهور انسان در جهان همان واقعهٔ لقاءالله است که دیدار با جمال ذات خویشتن است که قیامت نفس انسان عارف است .

معنای انقلاب

بسم اللّه المقلّب

۱- انقلاب بمعنای قلبی شدن امور است . قلبی شدن امور هم به معنای عاشقانه شدن امور است . و عاشقانه شدن امور در عرصهٔ اجتماع و سیاست و حکومت به معنای بر روی کار آمدن عاشقان و غلبهٔ عشق بر فسق و شورش رحمت و محبّت برعلیه ستم و شقاوت است . و چون عاشقانه و قلبی است تا رسیدن به وصال از پا نمی نشیند .
۲- پس جامعهٔ حقیقتاً انقلابی یعنی جامعه ای عاشق عدالت و رحمت و متنفر از ستم و رذالت و بیرحمی .
۳- بنابراین جامعهٔ انقلابی انسانی ترین و متعالی ترین و دینی ترین و شریف ترین جوامع است و انقلاب در هر اجتماعی پالایشگاه پاکسازی جهل و شقاوت و کفر و ستم از قلوب عامهٔ مردم است .
۴- پس انقلاب در هر جامعه ای به مثابهٔ قیامت مقطعی آن جامعه است که وجدان ها را بیدار می کند و ترازوی عدالت در میان می نهد و بر حق حکم می کند .
۵- پس انقلاب در هر جامعه به مثابهٔ تولد دوباره و خلق جدید و لبیک گوئی مردم به خداوند است و رستاخیز ملی است .
۶- چگونه جامعه ای می تواند بناگاه و یکجا عاشق و دل شده گردد و برعلیه ستم به شورش آید ؟ در صورتی که یک محبوب واحد داشته باشد که عاشق جامعه باشد . و این یعنی رهبر انقلاب !
۷- پس انقلاب محصول عشق عرفانی یک انسان به سلامت و عزّت و استقلال و شرف مردم است و در غیر اینصورت انقلاب نیست و حداکثر شورش و بلوا و غوغای کور است که از فرط ستم برپا شده است و حداکثر به مقادیری اصلاحات سطحی فروکش می کند و یا سرکوب می شود .

رو به رو

بسم اللّه الجميل

۱- در عالم کائنات و هستی جان واقعه ای عزیزتر و برتر از رویاروئی و ملاقات و رابطۀ بین دو انسان نیست . این ملاقات خداوند با خویشتن است در حقیقت واقعه .

۲- " چون مؤمنی به دیدار مؤمنی رود خداوند دیدار می شود " این سخن رسول خداست . مؤمن یعنی چه ؟ که دیدار بین دو مؤمن منجر به دیدار خداست . مؤمن یعنی کسی که به وجود خدا یقین دارد و صورت آدمی را یکی از صور خداوند می داند و در این مورد هم شکی ندارد . پس یک مؤمن چون به دیدار مؤمن دیگری می رود در واقع به نیت دیدار با خدا می رود . اینست معنای مؤمن . و اینست که انسان بی امام را مؤمن نمی دانند . و امام کسی است که یک مؤمن توانسته در جمالش موفق به دیدار جمال خداوند شود در تجلّیات متفاوتی .

۳- و در ضمن امام و مؤمن دو تا از اسمای خداست . و مؤمن یعنی یک انسان خدادیده . و امام هم کسی که خدا از وجود او دیده شده است .

۴- در حقیقت کسی که به نیّت دیدار با خدا به ملاقات کسی می رود به دیدار با آن کس رفته است و در غیر اینصورت چیزی را ملاقات نکرده است یعنی انسانی را دیدار نکرده است و فقط توهّماتی را دیدار کرده است و بلکه شیطانی را .

۵- انسان ذاتاً خلیفۀ خدا و حامل روح و صورت خداست . و این باور در هر که باشد او مؤمن است و لاغیر . و این باور هم در کسی هست که خدا را در جلوه ای دیدار کرده باشد در انسانی .

۶- ایمان یعنی باور به حضور خداوند در خویشتن و انسانها . این معنای ایمان در عرفان اسلامی و قرآنی است که در مذهب شیعه متجلی شده است .

۷- پس فقط به نیت دیدار با خدا به ملاقات کسی رفتن و با کسی مربوط شدن رابطه و دیداری مؤمنانه است و مابقی کافرانه و ظالمانه است و جز ستم از روابط غیر خدائی برنمی خیزد و تهمت و عداوت یعنی شیطنت .

۸- آدمی چون در تنهائی و سکوت شب در آئینه با خود روبرو شود و در جمال خود دقت و تمرکز و تأمل نماید و صبور بماند صوری متغیر و کثیر می بیند تا دیدار با جمال ذات واحدۀ خویشتن که لقاءالله است . و این مستلزم معرفت و ذکر و عبودیت است .

۹- براستی این صورتها کیستند که در مقابل چشم آدمی در آئینه ورق می خورند و صورت اندر صورتی تا به بی صورتی محض .

۱۰- آدمی در آئینه صورت شجرۀ خود را دیدار می کند تا به حضرت آدم و حوا . و آنگاه به صورت بی صورتی می رسد که اگر اهل باطن باشد مواجه با تجلیاتی از جمال حق می شود .

راز مدرسه

1- مدرسه ، محل مبادلهٔ ذهنی تاریخ ذهنِ بشری است. و این اولین بار است که مدرسه براستی بعنوان یک پدیده تعریف می شود .
۲- این مبادله بواسطهٔ قلم انجام می شود یعنی از طریق نوشتن و خواندن .
۳- آنچه که مبادله می شود ذهنیت آگاه و آرشیوی و اطلاعات دسته بندی شده است .
۴- و آنچه که مبادله می شود آگاهی و اطلاعات کلامی است .
۵- پس مدرسه کارگاه تبدیل تاریخ به کلمه و کلمه به تاریخ جدید است .
۶- پس مدرسه کارگاه استمرار تاریخ است .
۷- پس آنچه که آموزش و تعلیم و تربیت مدرسه ای نامیده می شود تماماً تاریخ است و تاریخی .
۸- پس انسان باسواد و تحصیل کرده یعنی انسانی که حامل و حافظ تاریخ و ادامه دهندهٔ آن است ، انسان تاریخی و تاریخ انسانی .
۹- پس مدرسه گرائی همان تاریخ پرستی است .
۱۰- سواد و آموزش مدرسه ای و کتابی همان تاریخی کردن انسان است .
۱۱- سواد و مدرسه کارگاه اتصال و انتقال و استمرار ذهن و آگاهی کلامی انسانهای گذشته در آینده است.
۱۲- پس هر آنچه که بواسطهٔ سواد تعلیم داده می شود چیزی جز تاریخ نیست ، تاریخ کلمات و کلمات تاریخی .
۱۳- و این همان مدنیت بمعنای گردهمائی ذهن بشریت در تاریخ و بر روی زمین است .
۱۴- نخستین کسانی که این انتقال و استمرار و تمدّن را بنا نهادند پیامبران الهی بودند که خود بواسطهٔ خداوند این سواد و کلمات و تاریخ گذشته را آموختند .
۱۵- پس پیامبران برای نخستین بار تاریخ را کشف کردند و به مردمان انتقال دادند .
۱۶- ولی پیامبران از طریق آگاهی ذهنی این تاریخ را درک نکردند بلکه بواسطهٔ وحی بود که ذهن خداوند را یافتند . پیامبران منتقل کنندهٔ ذهن خدا به بشر بودند .
۱۷- اولین و اساسی ترین علم و خبری که از خدا به پیامبران و از آنان به بشر منتقل شد وجود خداوند خالق و مسئلهٔ بدعت و خلقت عالم و آدمیان و مسئلهٔ رجعت و قیامت و معاد بود . ولی این آموزش ماهیتاً مدرسه ای نبود زیرا انسانها این اختیار را داشتند که آنرا بپذیرند و یا انکار کنند ولی تعلیم و تربیت مدرسه ای ، اجباری است و کسی که بر مدرسه ای وارد می شود مجبور است تا همهٔ اطلاعات و اخبار داده شده را بپذیرد و حق انکار معلّم و ملّا را ندارد ولی دربارهٔ پیامبران دارای اختیار و حق انتخاب است .
۱۸- اخبار و علوم پیامبران برای بشر مربوط به خود بشر و سرنوشت او در جهان و پس از مرگ است . آموزش انبیاء مربوط به احوال و اعمال و افکار و نفس بشر است مربوط به حال و اکنونیّت زندگیست و نه فقط اخبار گذشته . اخبار گذشته هم در خدمت حیات جاری بشر و عواقب آن است .
۱۹- مدرسهٔ انبیاء ، مکتب آدم شناسی است و خودشناسی و خداشناسی و رابطهٔ بین خود و خدا .
۲۰- مدرسهٔ انبیاء ، کارگاه انتقال ذهن خدا به ذهن آدم است و انتقال احساس خدا به قلب آدم و نهایتاً محل دیدار خدا و آدم . محل گردهمائی انسان و خدا و انتقال حافظهٔ این گردهمائی .
۲۱- مدارس بشری کارگاه حفظ کردن تاریخ ذهن ها است ولی مدارس انبیاء کارگاه به یادآوردن تاریخ قلوب و ارواح است و نهایتاً محل به یادآوردن خود خداست به عنوان مبدأ تاریخ و معاد آن و روح حاکم بر تاریخ .
۲۲- مدارس بشری کارگاه به یاد سپردن ذهن مادی تاریخی و تاریخ مادی ذهن بشر است ولی مدرسهٔ انبیاء کارگاه به یادآوردن تاریخ ماورای طبیعی است تاریخ ماقبل و مابعد ماده و بدن .
۲۳- مدرسهٔ انبیای الهی کارگاه به یادآوردن ذهن متافیزیکی و حافظهٔ روحانی است و به یادآوردن وقایع و حقایق فوق تاریخی و به یادآوردن جاودانگی است .

ضرورت و امکان

بسم اللّه المکوّن

۱- معما و پارادوکس ضرورت و امکان از پیچیده ترین و لاینحل ترین مسائل قلمرو فلسفه و حکمت است که برای آحاد عامهٔ بشری هم مسئله ای روزمره است که در لحظه به لحظهٔ زندگی با آن درگیرند .
۲- معمای ضرورت و امکان همان معمای خواستن و شدن یا کُن و فیکون است .
۳- این خداست که هر چه را که ضروری بداند ممکن می سازد و در ضمن به بشر هم قول داده که هر چه که می خواهد از خدا اگر بخواهد آنرا ممکن می سازد : ادعونی استجب لکم : بخواهید تا بکنم !
۴- هر خواهشی در بشر نوع و درجه ای از ضرورت فردی اوست .
۵- بزرگترین مشکل معرفتی بشر اینست که ضرورتهای وجودی خود را به وضوح و دقیق و عمیق نمی شناسد . فی المثل اگر گرسنه است نمی گوید که " من گرسنه ام " بلکه می گوید که من یک پرس چلوکباب می خواهم . یا فلان مقدار پول می خواهم . و اینگونه است که دربارهٔ نیازهای خود گمراه می شود و فریب می خورد . و از امکان تحقق ضرورتی بطور اساسی و دائمی پیشگیری می کند .
۶- شاخص ضرورتها نه هوس ها و نه اندیشهٔ قیاسی است بلکه دل و تفکر توحیدی است . هر ضرورتی که به تشخیص دل و معرفت آدمی برسد بی شک محقق می شود طبق قانون کن فیکون و وعدهٔ الهی که : بخواهید تا اجابت کنم .
۷- پس مشکل فقط از بی معرفتی آدمی دربارهٔ نیازهای خویشتن است .
۸- یکی از بزرگترین جهل انسان اینست که خود را توانا و فاعل می داند و این از علل ناکامی ها و مفاسد و تباهی بشر است . آدمی نیازی به توانستن ندارد بلکه بایستی علم و هنر خواستن را بداند و ضرورتها را تشخیص دهد ضرورتهای حقیقی و ذاتی را .
۹- آدمی باید بداند که چه بخواهد و چگونه بخواهد . تمام هنر و خلاقیت آدمی اینست . و اجابتش در ذات خواستن نهفته است .
۱۰- امکان ، معلول ذاتی و خودبخودی تشخیص یقینی ضرورت است . امکان محصول خواستن یقین بار است . امکان همان ضرورت است .
۱۱- هرکسی همانست که به یقین می خواهد باشد . و اگر در آن چه که هست شاکی است بدان معناست که اصلاً نمی داند که غیر از این که هست چه می خواهد به یقین باشد .
۱۲- " چه بودن " و نه " چه خواستن " : اینست آن نقطه ای که قلب ضرورتهائی است که عین امکان است . مثلاً بی نیاز بودن یک ضرورت است و نه پولدار بودن و یا مقدار خاصی ثروت یا قدرت داشتن . زیرا داشتنی ها هرگز تبدیل به هویت نمی شوند و بلکه ضد هویت هستند . همانطور که پول هر چه بیشتر داشتن موجب نیاز شدیدتر می شود نه بی نیازی . زیر پولدارتر شدن و بی نیازتر شدن دو امری متضاد است و لذا ضرورتی حقیقی و توحیدی و معرفتی نیست و لذا یا اجابت نمی شود و اگر شود حاصلی معکوس دارد .
۱۳- آنکه یکی دو بار بر ضرورتی حقیقی و نه واژگونه ، در دل خود اصرار ورزد و تحقق یابد و ممکن شود دیگر چیزی نمی خواهد و آنگاه آنچه که هست را عین آنچه که باید باشد ، می یابد یعنی ضرورت را عین امکان می بیند .
۱۴- انسان در هر آن همانی است که به یقین می خواهد باشد . درک این واقعیت به مثابهٔ کمال معرفت است یعنی درک یگانگی ضرورت و امکان !

حدیث عشق

بسم اللّه العاشقُ المعشوق

۱- چیست عشق ؟ حدیثی که حدیث آخر است و محدّث و حادث و حادثه جمله خبر از او دهند و هیچکس خرابش نشد الا آباد کرد خراباتیان عالم را .
۲- چیست عشق ؟ واژه ای که خود مولد عشق است و بر هر زبان جاری شود بسوزاند حتی به بازی .
۳- آنکه عشق نداند چه داند . و آنکه عشق داند نیازی به هیچ دانشی ندارد زیرا به دانهٔ دانائی رسیده است .
۴- آنکه دعوی اش کرد پس چه نکرد . و آنکه دعوی اش نکرد پس چه کرد .
۵- و آنکه دعوی اش کرد به بازی ، بازیچهٔ هر بازیگری شد و البته بهترین بازی ها را کرد .
۶- و حادثه ای نیست الا اینکه یا از عشق است و یا از بی عشقی . و بی عشقی نیز از عشق است و از عشق شناخته می شود بر لب دریای عشق و تشنه لب .
۷- آب عشق ، شور است در عالم خاک . و بر لب دریا جز تماشا نشاید و آب بازی بر ساحل . هر چند که چه بسا در این بازی جان نهاده اند هر چند که این بهترین جان نهادن در بازی است چرا که بهترین بازی است از برای بازیگران .
۸- آیا کسی هست که در این بازی باخته و خراب شده باشد و نادم از بازی ؟
۹- از میان همهٔ بازیها ، بازی با عشق تنها بازی است که همهٔ بازیها را به بازی می گیرد و پایان می بخشد .
۱۰- آنکه از عشق پشیمان است دچار سوءتفاهم شده است زیرا عشق نبوده است .
۱۱- چه بسا معشوقند که می پندارند عاشقند . و چه بسا عاشقند که پندارند معشوقند .
۱۲- و کیست که خود عشق باشد که همه بواسطهٔ او عاشق همدیگر شوند . چنین کسی را اندک شناسند . بس اندک و گاه هرگز نشناسند .
۱۳- آفریدن ، اول عشق است و منهدم کردن هم آخر و کمالش . اولش را همه می پسندند و آخرش را فقط عاشقان پسندند .
۱۴- عشق ، ضد عقل علیّتی است زیرا ضد خود را می پرستد .
۱۵- عشق ، اولش بودن است و آخرش هم نبودن .
۱۶- عشق ، شوخی می کند تا کسانی را که با او شوخی می کنند شناسائی کند و از میان ببرد .
۱۷- رسالت عشق ، انهدام است تا صورتها بردارد تا عاشق خود صورت دلخواه خویش را خلق کند به عشق .
۱۸- عشق تماماً صورت است که هستی نیز صورت است . و هر صورتی ، صورتی از عشق است . و هستی نیز هستی عشق است .
۱۹- عشق ، صورت پرستی است نه صورت فروشی و صورت خوری و صورتگری و صورت بازی و تملک صورت و تجزیه و تحلیل صورت .
۲۰- عشق دشمنی شقی تر از فن ندارد .
۲۱- عشق در نزد عامهٔ مردم ، اراده و عطش به پرستیده شدن است . و این ضد عشق است که مولّد فن و سیاست و مکر و زنا و پلیدیهاست .
۲۲- آنچه را که عامهٔ مردم با تمام وجود نفرتش می دارند عشق است . یعنی همان نوری که از وجود مردان خدا برمی تابد .
۲۳- عاشقی که حق غیرت را ادا نکند به نفرت می رسد . و معشوقی که حق اطاعت را ادا نکند به منفوریت می رسد .
۲۴- عشق دو منشأ دارد : عدل و ظلم . آنچه از عدل برمی خیزد به عشق عرفانی و وصال روحانی می رسد . و آنچه که از ظلم برمی خیزد به مرفین و کفر می انجامد .
۲۵- همه عاشق می شوند . ظالمان به عشق جابرانه و خیانت و انتقام می رسند و عادلان به محبّت الهی .
۲۶- عارفان قدیم ما ، عشق را یا لیلی – مجنونی دانسته و توصیف کرده اند و یا عشق الهی . که هیچیک از این دو عشق ، واقعی و بشری و مفهوم نیست و هر دو مجرد و خیال است . و لذا این فرهنگ هیچ کمکی به فرهنگ عشق بشری نکرده است .
۲۷- آنانکه عاشق نیستند یا نیستند و یا هستند : جاهلان و عارفان واصل . یعنی آنانکه یا بکلی از خود بیگانه اند و یا بخود رسیده اند .
۲۸- عاشقان ، آواره گان وادی برزخ بین بود و نبود و خود و بی خودی هستند . یعنی آنانکه تنهائی خود را یافته ولی نمی توانند در آن قرار گیرند . و لذا کسی را می خواهند که به یاری او بخود برسند و در خود قرار گیرند و خود شوند .

و این کس معشوق است . اگر معشوق اهل باشد عاشق بخود می رسد و در خود خدایش را می یابد و تنها می شود یعنی خود و یگانه می شود . ولی عموماً معشوق نااهل است و عاشق را ناکام می گذارد . و عداوت آغاز می گردد .
۲۹- آدمی یا عاشق است یا معشوق . یعنی یا مظهر اراده به دوست داشتن و ایثار است و یا مظهر اراده به پرستیده شدن و بلعیدن .
۳۰- آنانکه عاشقند عاقبت معشوق می شوند و آنانکه معشوقند عاقبت عاشق می شوند در دو شکست بزرگ و غیرقابل جبران .
۳۱- آنچه که در نزد عامهٔ مردم عشق نامیده می شود فسق و جور و ظلم و تجاوز و آدمخواری است .
۳۲- عاشق ، کسی نیست که عاشق کسی باشد بلکه عاشق عشق باشد در هر کسی .
۳۳- پس عشق چیست ؟
۳۴- عشق ، جستجوی خداست در مخلوق .
۳۵- علی (ع) می گوید " خدا در هر چیزی هست ولی خود آن چیز نیست و در برون از هر چیزی هست ولی غیر آن چیز نیست . " پس می توان خدا را در هر چیزی یافت بواسطهٔ قانونی که علی ارائه می دهد و این قانون عشق است .
۳۶- عاشق در معشوق ، نشانی از خداوند می بیند ولی می پندارد که همو معشوق است و این علت گمراهی و انحراف عاشق و بطالت عشق است .
۳۷- یعنی معشوق ، نه خود خداست و نه غیر اوست . این کل سرّ عشق است .
۳۸- پس عشق حاصل نگاه خداجویانهٔ عاشق است که بناگاه نوری از خداوند را در کسی می بیند و عاشق می شود .
۳۹- یعنی در عشق ، هیچ هنری در نزد معشوق و از آن او نیست بلکه تمام از عاشق است .
۴۰- معشوق فقط مصرف کنندهٔ غیرمتعهد برکات عشق عاشق است . و لذا به ذات این عشق همواره مشکوک و بدبین است زیرا در خلق آن هیچ نقشی ندارد و لذا تعهدی هم ندارد و به آسانی خیانت می کند این معنای طبع کافرانهٔ معشوق است .
۴۱- ولی اگر معشوق ، خود خداوند باشد ماجرا کاملاً وارونه است یعنی این عاشق است که مصرف کنندهٔ عشق است و اصولاً غیرمتعهد است و باید بواسطهٔ جهاد و معرفت وارد تعهد عشق شود وگرنه از آن ساقط می شود .
۴۲- معشوق مظهر ذات خداوند است که در جمال محض بروز می کند در شعاع نوری بر جمال معشوق . و عاشق مظهر صفات خداوند است . رابطهٔ عاشق و معشوق رابطهٔ صفات و ذات خداست . و لذا پیروی عاشق از معشوق تماماً بی چون و چرا است و پیروی معشوق از عاشق هم تماماً بر چون و چراست . و این رابطهٔ دیالکتیک چون و چراست با بی چون و چرا . و معشوق ذاتاً عاشق را بسوی بی چون و چرائی محض می کشاند یعنی بسوی ذات می کشاند و از صفات منزه می کند . و عاشق هم معشوق را بسوی صفات و کمال می کشاند .
۴۳- طبق کلام علی (ع) ، معشوق برای عاشق ، خدا هست و نیست . و این دیالکتیک عشق است . و اینست که عاشق نه در معشوق قرار دارد و نه از او راه فرار دارد .
۴۴- عشق ، قایم باشک بازی خدا با بنده است . بنده ای که عاشق نامیده می شود با این بازی خدا در معشوق است که عقل خود از دست می دهد . خدا از پس پردهٔ نقاب جمال معشوق گهگاهی سرکی می کشد و گوشه چشمی به عاشق می نماید و می رود . اینست کل ماجرا ! و بناگاه دیگر برای مدتی هیچ رخی نمی نماید و لذا عاشق به معشوق شک می کند یعنی به عشق خود شک می کند .
۴۵- عاشق چون به درون معشوق می رود او را در بیرون می یابد و چون به بیرون می آید او را در درون معشوق می یابد . اینست آن بازی خدا با عاشق .
۴۶- عشق از جمال برمی خیزد و بسوی کمال می رود بشرط آنکه در وصال تباه نشود که اکثراً چنین می شود .
۴۷- وصال در عشق به این دلیل مهلکهٔ عشق است که وصال نیست زیرا معشوق آن کسی است که از پس پردهٔ جمال دیده شده است نه آن فرد بشری که آن جمال از وی آشکار شده است زیرا مخلوق ، خالق نیست.
۴۸- فقط عاشقی از جمال به کمال می رسد که عشق را به نور عقل و عرفان هدایت کند و نه با منطق وصال و شهوت .
۴۹- هر نقطه ای از بدن آدمی که ثقل نطفه ای از جان و روح اوست محل خیزش نوع و درجه ای از عشق است هر عضوی و حسّی و جنبه ای از وجود آدمی : عضو جنسی ، شکم ، قلب گوشتی ، دل ، ذهن ، هر یک از حواس پنجگانه و حتی کبد و کلیه ها و ریهٔ آدمی . و نیز روح آدمی .
۵۰- فقط عشق روحانی است که عشق عرفا و اولیای الهی است به مبدأ هستی و روح و جان هستی که همهٔ اعضا و حواس و تمامیت وجود آدمی را عاشق می سازد که عشق لایزال است و نامشروط . و بزرگان ما فقط از این عشق سخن گفته اند که مردمان را با آن رابطه ای نیست . همچون غزالی ، ابن عربی ، عطار ، مولوی ، حافظ ، روزبهان ، عین القضاة ، عراقی و دیگران .
۵۱- عشق های مادون روحانی که عشق های موضوعی و جزئی و مجازی هستند در واقع انواع عشق های به خویشتن است و انواع خودپرستی ها : آلت پرستی جنسی ، شکم پرستی ، چشم پرستی ، دل پرستی ، ایده پرستی و و ... که چیزهائی در عالم طبیعت را یا حتی صنعت را مخاطب قرار می دهد و این عشق کافرانه است که عامهٔ مردم تمام عمر

خود با آن درگیرند . عشق به همسر و فرزندان هم در واقع آلت پرستی و رحم پرستی و دل و جگر پرستی خویشتن است.

۵۲- فقط عشق روح و عشق عرفانی است که عشق ایثاری است و مابقی عشق ها ، عشق تصرّفی و بلعنده و ظالمانه است و لذا به کینه و نفرت می انجامد و یأس و افسرده گی و بیزاری از تمامیت موجودیت مادی خویش . که این نیز دارای حقی عظیم است و می تواند مقدمهٔ عشق روحانی باشد .

۵۳- و عجبا که عشق عرفانی در نهایتش به عشق جمالی محض می انجامد که درجاتی از لقاءالله است .

۵۴- حدیث عشق ، حدیث بودن در ظرف نبود است ، حدیث زیستن در ظرف مرگ و فناست . حدیث روح در اسارت انجماد است . حدیث مرغی در قفس است .

۵۵- حدیث عشق ، حدیث دوست داشتنِ دوست نداشتنی ترین هاست .

۵۶- حدیث عشق ، حدیث عشق به سنگ است تا سنگ جان یابد و روح گردد .

۵۷- حدیث عشق ، حدیث آفرینش از عدم است .

۵۸- حدیث عشق ، حدیث حق فراق و ناکامی و شکست و مرگ و تباهی است .

۵۹- حدیث عشق ، حدیث زهرنوشی و خموشی است .

۶۰- حدیث عشق ، حدیث غمخواری برای دشمنی است که به کمتر از نابودی تو راضی نمی شود .

۶۱- منطق عشق ، منطق بودِ نبود است و این منطق همهٔ منطق های بشری است .

۶۲- حدیث عشق ، امّ الاحادیث است .

۶۳- آنکه عشق را نمی فهمد هیچ نمی فهمد .

۶۴- عشق ، اولش لطیف و آخرش سخیف است . اولش رئوف و پایانش شقی است . اولش بوسه و عاقبتش خون است . و مردمان اولش را می پسندند و آخرش را لعن می کنند و دست آخر ، کلش را انکار می نمایند .

۶۵- بی عشق ، چیزی به چیزی دیگر بند نمی شود .

۶۶- عشق یعنی اتکاء و اعتماد موجودات به یکدیگر زیرا جهان ماده ، جهانی بی بنیاد است زیرا هیچ چیزی خودش نیست .

۶۷- عشق تلاش برای رسیدن به خود است . و خودی هم جز خدا نیست . و لذا مقصود عشق ، لقاءالله است و فنای در او .

۶۸- جهان هستی ، جهان صفات بی ذات است . و عشق ، حرکت جهان صفات بسوی ذات است ، حرکت بسوی خویشتن خویش .

۶۹- تخریب و تباهی وادی عشق همان انهدام صفات است تا ذات برآید . و این خرابات عشق است . و عاشق اگر حق این خرابات را نیابد و تصدیق نکند و بلکه به استقبالش نرود با عشق به بن بست می رسد و با آن به جنگ می پردازد و این فاجعه ای جبران ناپذیر است که عاشق را فاسق می کند .

۷۰- آنکه عاشق نیست ، نیست .

حکمت چیست ؟

1- همانطور که ریاضیات ، حساب کار دنیا و عالم ماده است ، حکمت هم حساب کار عقبی و عالم معناست.
۲- حکمت ، قوانین معنویت است و چون انسان کارگاه معنویت جهان است لذا حکمت قوانین معنای انسان در جهان است.
۳- حکمت ، بیان پایان کار است و لذا قوانین جاوید است و بیانگر حقوق جاودانگی انسان در جهان است .
۴- پس حکیم کسی است که به پایان جهان رسیده است و جهان را یکبار دور زده باشد .
۵- پس حکیم یک جهانگرد بمعنای حقیقی است که جهان معانی را یکدور کامل زده است .
۶- پس حکیم ، پیر معناست و پیرترین انسان دوران است .
۷- حکمت دارای ذاتی قدیم است و لذا عین قوانین قدمت است منتهی حکیم هر دوران باید این قدمت را نو کند : حکمت نو !
۸- قرنها بود که حکمت ، نو نشده بود تا اینکه خداوند توفیق این کار کبیر را به اینجانب اعطا نمود .
۹- حکمت یعنی معنای جاودانه و ازلی – ابدی هر چیزی .
۱۰- پس حکمت مستلزم درک و تجزیهٔ جاودانگی است .
۱۱- محمّد (ص) کاملترین حکیم تاریخ بشر است و پس از او حکیمان برحق کسانی اند که حکمت محمّدی را تجدید بیان و احیای به زمان کرده اند .
۱۲- حکمت حاصل و اجر دین کامل است . و لذا حکمت به لحاظی همان حکمت شریعت است .
۱۳- چون حکمت بر قدمت و جاودانگی استوار است پس ذاتاً دینی است و حکمت غیردینی نداریم .
۱۴- فلسفه ، حکمت نیست ولی می تواند تفسیر و شرح حکمت باشد .
۱۵- حکمت دو نوع است : نبوی و عرفانی ! حکمت نبوی نوعی علم حصولی از عالم ملکوت است . حکمت عرفانی نوعی علم لدنّی و باطنی و حاصل علم حضوری حاصل معرفت نفس است . حکمت عرفانی نیز خود ادامهٔ حکمت نبوی است و یا بازیافت و ذکر آن .
۱۶- کاملترین حکمت نبوی در قرآن است . این حکمت بواسطهٔ معرفت نفس نیز قابل وصول است . و حکمت عرفانی تصدیق حکمت نبوی است .

اشارات قرآنی

۱- امام صادق می فرماید " خداوند خود را در قرآن آشکار کرده است ولی نمی بینند " – این بدان معناست که در قرآن می توان به معراج و لقاءالله و قیامت رسید . همانطور که حلاج می فرماید : اهل قرآن اهل قیامت است و هر که بر قرآن وارد شود قیامتش برپا می شود .
۲- خود قرآن می فرماید که فقط پاک شدگان بر قرآن وارد شده و آنرا لمس توانند کرد . یعنی کسانی که حسابشان در دنیا پاک شده و از دنیا پاک شده اند و لذا تاب توان برپائی قیامت خود را دارند .
۳- قیامت برای اهل دنیا تماماً حساب و کتاب است ولی برای پاکان لقاءالله است . یعنی کسی بر قرآن وارد نشد الا اینکه دیدار کرد . به زبان دیگر کسی بر قرآن وارد می شود که قرآن در شب قدری بر دلش نازل شده باشد . و چنین کسی آمادهٔ دیدار است . و این حق است و حجّتی شخصی بر این حق دارم که ارائه کرده ام .
۴- قرآن گزارشی کامل از جهان و جهانیان است از آغاز تا پایان زمان . گزارشگر آن عمدتا ً جبرائیل است که به محمّد گزارش می دهد از جانب خداوند خالق .
۵- قرآن چون دریائی است که آدمی یا در آن شنا می کند و یا غواصی . و یا بر بالای آن پرواز می کند . و یا بر ساحلی نشسته و آب بازی می کند . این انواع برخورد و رابطه با قرآن و تفسیر و تأویل آن است .
۶- استفادهٔ موضوعی و منبری از قرآن بمانند بازی در ساحل آن است . تفسیر قرآن بمانند شناکردن بر آن است . تأویل قرآن غواصی در آن است و تعیّن قرآن هم پرواز بر بالای آن است .
۷- به لحاظ منطقی قرآن اقیانوس دیالکتیک مفاهیم است و کسی که فقط به قصد تفکر واردش می شود به ذات ذهن و اندیشهٔ خود می رسد و یگانه را می یابد . و این برترین نوع رابطه با قرآن است که رابطه ای عرفانی است .
۸- کسی که قیامت را آنچنانچه باید درک و باور نداشته باشد در قرآن کافر و منافق می شود زیرا قیامت ترجیع بند آیات است .
۹- فهم آیات قرآنی مستلزم فهم عمیقی از دو مسئله است یعنی عدالت و رحمت . کسی که به کُنه این دو معنا برسد به کُنه قرآن رسیده است .
۱۰- کسی که در قرآن دمادم خود را با خداوند روبرو نیابد از قرآن هیچ نمی یابد جز ضلالت . قرآن یک اقیانوسی طوفانی است که چون بر بالایش پرواز کنی خداوند دیدار می شود مظهر زیبائی مطلق .
۱۱- هیچ مسئله ای در آیه ای در قرآن نیست که پاسخش در آیهٔ دیگری نباشد .
۱۲- هر آیه ای از قرآن درب دیداری با خداوند است که گشاده ترین این دربها این آیه از سورهٔ حمد است که : ایّاک نعبدوا و ایّاک نستعین اهدنا الصراط المستقیم .
۱۳- آنکه جداً به قصد دیدار با خداوند اقامهٔ صلوة نمی کند که تماماً قرآن است مشمول فویل للمصلین است زیرا خداوند به هنگام اقامهٔ صلوة رخ می نماید و نمازگزار چشم بسته است . تلاوت قرآن هم به درجه ای چنین است .
۱۴- کسی که چشمش به قرآن باز شده باشد چشمش به جهان باز شده و در هر چیزی خداوند را در درجات تجلّی دیدار می کند .
۱۵- قرآن ، کتاب نیست بلکه دریچه ای بر محشر و قیامت کبرا است .
۱۶- در قرآن ، آنچه که موسوم به کتاب است این کتاب قرآن نیست . بلکه این کتاب قرآن دربی بسوی آن کتاب است امّ الکتاب ! و آن بانوئی است که جوهر آن قلمی است که بر لوح عدم نوشته است خداوند . قرآن دومین مخلوق عالم است . اولین آن قلم است .
۱۷- کسی که قرآن تلاوت می کند و تمام ذرّات جان و تن و دلش نمی لرزد از هیبت پروردگارش ، او قرآن تلاوت نمی کند بلکه آواز می خواند آوازی بس ناخوشایند و دلخراش همچو آواز خران .
۱۸- غزلیّات حافظ و مولوی تأویل و تعیّنی از قرآن هستند .
۱۹- آنانکه تفسیر قرآن می کنند اگر هدفی جز تصدیق و تعیّن آیات در جهان بیرون داشته باشند در واقع مشغول تحریف قرآن هستند .
۲۰- استخراج ایدئولوژی (دستگاه معرفت شناسی) از قرآن مبرمترین نیاز مسلمانان و جهانیان در آخرالزّمان است که متأسفانه علما از آن غافلند و بنده در مجموعهٔ آثارم در این راستا تلاش کرده ام .
۲۱- تبدیل قرآن به یک ایدئولوژی یعنی پیدایش یک نظام فکری که بتوان بواسطهٔ آن قرآنیت هر چیزی در جهان را درک کرد و باید و نبایدش را استنباط نمود . و این یعنی قرآنی کردن جهان مدرن در عرصهٔ معرفت . یعنی نشان دادن جهان مدرن در قرآن .

روش شناسی عرفانی

بسم اللّه الأعرف العارفين

۱- شناخت انسان دربارهٔ جهان و پدیده هایش و از جمله خود انسان به چند روش متفاوت ممکن می شود:۱- شناخت از راه دور که همان شناخت نظری یا تئوریک و استدلالی و صرفاً ذهنی است که اساس شناخت فلسفی است که موضوعات فراوانی دارد . ۲- شناخت از نزدیک و لمسی و آزمونی و تجربی و حسّی است که آنرا شناخت حصولی هم می نامند مثل انواع علوم مدرن همچون فیزیک ، شیمی ، زیست شناسی و غیره . ۳- شناخت وجودی که همان شناخت کلان و باطنی و ماهیتی پدیده هاست که انسان بایستی در جایگاه هر چیزی قرار گیرد . این شناخت را شناخت حضوری هم می نامند یا شناخت روحی و هستی شمول .

۲- پس سه روش شناخت داریم که زین پس آنها را با این عناوین مورد بحث قرار می دهیم : شناخت نظری ، شناخت حصولی و شناخت وجودی . یا شناخت از راه دور ، شناخت از نزدیک و شناخت از درون چیزها . این سه مرتبه از شناخت هم هست و واضح است که شناخت درونی یا وجودی کاملترین شناخت و شناخت کامل است .

۳- شناخت نظری که دورترین نوع شناخت است همان شناخت فلسفی است . شناخت حصولی که شناختی ملموس و برجدارهٔ چیزهاست شناخت علمی است . و شناخت از درون که شناخت حضوری است همان شناخت عرفانی می باشد .

۴- شناخت نوع سوم یعنی شناخت حضوری یا وجودی و عرفانی همان هستی شناسی است و شناخت چیزها همانگونه که خود آنها هستند پس باید خلیفهٔ هر چیزی شد تا آنرا دریافت و از درون درک نمود . و این شناختی قلبی یا روحانی هست و مستلزم قدرتی ویژه در انسان است تا انسان بتواند جایگزین جهان شود . و این همان شناخت عرفانی حاصل از عشق است و لذا این شناخت را می توان شناخت عاشقانه هم نامید زیرا انسان در مقام عشق است که می تواند در جای چیزی قرار گیرد . و این مقام مستلزم عشق انسان به شناخت جهان است : عشق عرفانی یا شناخت عاشقانه !

۵- در شناخت عاشقانه موضوع مورد شناخت در جایگاه معشوق قرار دارد و انسان عارف هم عاشق است : عاشق شناخت معشوق !

۶- آیا چه چیزی موجب پدید آمدن عشق به جهان در انسان می شود . پس جهان بایستی چیزی قابل پرستش باشد .

۷- جهان و پدیده هایش بعنوان معشوق حاصل نگرش توحیدی انسان و جستجوی حق در جهان است و یا جستجوی خداوند در مخلوقاتش . و جهان را آئینهٔ دیدار با خدا و حضور خدا دانستن .

۸- پدیده های جهان به مثابهٔ نشانه های حضور و ظهور خداوند منشأ پیدایش عشق عرفانی و شناخت عاشقانه و وجودی است . و این شناختی قرآنی است زیرا فقط در شناخت شناسی قرآنی است که پدیده های جهان هر یک نشانه و آیه ای از حضور خدایند .

۹- بنابراین فقط شناخت وجودی و عاشقانه را می توان شناخت قرآنی و توحیدی و اسلامی دانست . علوم قرآنی و عرفانی هم حاصل این شناخت است . این همان شناخت الهی جهان است و چنین عالم و عارفی را متألّه نامند به معنای واقعی کلمه . یعنی انسان الهی شده که می تواند همچون خداوند بر جایگاه او در مخلوقاتش قرار گیرد و آنها را بشناسد . عرفان یعنی همین .

۱۰- چون انسان ذاتاً خلیفهٔ خداست پس شناخت وجودی تنها شناخت ویژهٔ انسان است و شناختی انسانی است .

۱۱- پس انسان برای رسیدن به شناخت وجودی و الهی جهان بایستی توانسته باشد که مقام خلافت اللّهی خود را در خود کشف نموده و یافته و شده باشد یعنی خلیفهٔ خدا شده باشد تا بتواند خلیفهٔ جهان و مخلوقاتش شود . چون جهان هستی خلیفهٔ صفات خداست همانطور که انسان هم خلیفهٔ ذات خداست . و لذا رسیدن به شناخت وجودی مستلزم قرار گرفتن در ذات چیزهاست تا امکان درک صفات پدید آید .

۱۲- و امّا ذات جهان و پدیده هایش خود انسان است پس انسان برای رسیدن به ذات جهان و رسیدن به مقام خلافت جهان و درک علم حضوری و وجودی بایستی در جایگاه وجودی و روحانی و ذاتی خودش قرار گیرد و خودش شود .

۱۳- پس انسان برای رسیدن به جهان و قرار گرفتن برجای آن بایستی به خود برسد و در جای خود قرار گیرد زیرا انسان جایگاه ذات جهان است .

۱۴- هر که خودش شود کل جهان می شود و در جهان است و جهان در اوست . و این مقام خلافت است که حاصل عشق انسان به شناخت خدا در جهان مخلوقات اوست که تنها شناخت توحیدی و قرآنی است .

۱۵- پس بخود رسیدن و در خود نشستن و خود شدن همان راه به جهان رسیدن است و این شاهراه و تنها راه شناخت کامل و وجودی جهان است تنها راه هستی شناسی است .

۱۶- پس این عشق مستلزم درک و باور حضور خدا در جهان است .

۱۷- رسیدن انسان به خود و استقرار در ذات خویشتن همان رسیدن به خدا در خویش است . و انسان بواسطۀ خدا می تواند جهان را بشناسد . انسان باید خدائی شود تا جهان را همانگونه که خدا آفریده و می شناسد بشناسد .
۱۸- بر جای خود نشستن همان بر جای خدا نشستن است زیرا انسان ذاتاً خلیفه است و گریز انسان از خودش در جهان همان کفر اوست که دنیاپرستی هم نامیده می شود .
۱۹- پس انسان برای رسیدن به جهان و شناخت آن بایستی از آن جدا و منزه شود زیرا انسان در جهان بیرون از خود بیگانه از خود شده است . این همان راه رجعت است که معنای کل دین است : رجعت به خویشتن خویش .
۲۰- دنیاپرستی موجب بیگانگی انسان از خود و جهان و خداست .
۲۱- انسان چون سرجای خود بازگردد کل جهان است و مظهر خداست و لذا جهان را بهمراه خدایش در خود می یابد .
۲۲- پس خودشناسی و جهان شناسی و خداشناسی امر و راه و روش واحدی است .
۲۳- در شناخت نظری ، انسان به دنیاپرستی مبتلا می شود و در شناخت حصولی و علمی و محسوس هم در جهان بیگانه می شود و بدام مادیت جهان می افتد که این همان درک اسفل السافلین است .
۲۴- همانطور که کلیۀ علوم مادی بشر محصول تدریجی علوم نظری یعنی فلسفه بوده است . یعنی تکنولوژی که غایت شناخت حصولی و لمسی است حاصل غایت فلسفه است .
۲۵- کل شناخت و معرفت دینی هم شامل حال این سه مرتبه از شناخت می شود . خداشناسی نظری که همان فلسفه و الهیات کلامی است و خداشناسی حصولی و تجربی همان خداشناسی شرعی در احکام دینی است که بصورت مجموعۀ فنی از احکام شریعت درآمده است و تکنولوژی شریعت است . ولی شناخت وجودی خدا که همان شناخت عرفانی اوست حاصل شناخت عاشقانه و محصول رجعت انسان به خویشتن و دست شستن از خدای بیرونی یعنی خدای آسمانی است .
۲۶- خداشناسی نظری اساس مذهب شرک است همانطور که قرآن خدای ظن را اساس شرک نامیده است . خداشناسی شرعی و آسمانی اساس مذهب نفاق است . و فقط خداشناسی عرفانی ، مذهب توحید است که شناخت خدا در وجود خویشتن است و دیدارش در جهان بیرون .
۲۷- شناخت عرفانی نیز دو نوع و روش دارد . یعنی بازگشت بخویشتن یا بواسطۀ ربوبیت مستقیم خداوند و تحت تعلیم امام و ربّ غیبی صورت می گیرد و یا از طریق ربوبیت و ارادت یک پیر و امام بیرونی که خود مظهری از انسان در خویش و عارفی واصل است که با خداوند دیدار کرده است در درجات تجلّی .
۲۸- یعنی انسان بخودی خود قادر به رهائی از اسارت جهان و رجعت بخویشتن و جلوس بر عرش ذات خویش نیست الا بواسطۀ یاری یک امام غیبی و باطنی یا امامی عینی و بیرونی .
۲۹- بنابراین دین هم بر سه نوع و مرتبۀ کلی قرار دارد : دین فلسفی ، فقهی (علمی) و عرفانی . که برخاسته از آن سه نوع شناخت نظری و حصولی و وجودی است .
۳۰- این سه روش از شناخت منجر به سه نوع و درجه از هویت انسانی می شود و سه نوع و درجه از تجربۀ زندگانی .
۳۱- این سه روش از شناخت در عین حال سلسله مراتب رشد انسان در جهان است که سه درجه از هویت دینی و سه مرتبه از هویت انسانی را پدید می آورد . از شناخت نظری به شناخت عملی و علمی و فقهی و سپس به شناخت وجودی و عرفانی می رسد .
۳۲- البته بسیاری از انسانها و بلکه اکثر آنها در مادون این سه نوع و درجه از شناخت و حیات معنوی قرار دارند که دارای حیاتی غیر انسانی هستند و غرق در غرایزند . یعنی از عقل و علم و عرفان بیگانه اند و صرفاً از هوای نفس و غرایز حیوانی خود پیروی می کنند .
۳۳- در عین حال که این سه مرتبه از معنویت و شناخت انسان در جهان است این هر سه قوۀ ادراک در هر انسانی موجود است که در درجات متفاوت فعالیت می کند یعنی میزان عقل و علم و عرفان در هر کسی که اهل معنا و تفکر است در آن واحد یکسان و هم درجه است .
۳۴- یعنی کسی که به وصال عرفانی رسیده است دارای علم و عقلی بسیار برتر از عقلاء و علمای عادی است .
۳۵- بنابراین شناخت در آدمی از اندیشه و قوۀ تفکر و تعقل آغاز می شود و از این مقام است که علم و عرفان هم به حرکت می آید .
۳۶- منظور از عقل و علم کلیشه ها و فرمولها و اطلاعات طبقه بندی شدۀ موجود در فرهنگ عامه نیست که امروزه اکثراً آنرا کمابیش دارایند بلکه منظور قوۀ تعقل و تعلّم خودجوش در خویشتن است .
۳۷- چه بسا از کسانی که معروف به عالم و دانشمند و تئوریسین هستند و حتی دارای اطلاعات وسیع عرفانی هم هستند در عمل مادون عرصۀ معنویت و شناخت قرار دارند و غرق در زندگی غریزی و عرفی هستند یعنی از نزد خود اندیشه و علمی ندارند .
۳۸- انسان عاقل و عالم و عارف کسی است که به درجاتی تولید عقل و علم و معرفت می کند و صرفاً یک مصرف کنندۀ عقول و علوم و معارف دیگران نیست که از کتب و آموزه ها می یابد .

۳۹- بنابراین بایستی از شناخت تولید و مولّد و خلاق سخن گفت و از شناخت مصرف کننده . عقل و علم و عرفان خلاق و مصرف کننده .
۴۰- اکثریت قریب به اتفاق کسانی که اسماً در جرگهٔ عقلا و علما و عرفا قرار دارند در جناح شناخت مصرف کننده قرار دارند که چه بسا می تواند در مقامی مادون معنویت و عرصهٔ حیات حیوانی بشر باشد و چه بسا پست تر .
۴۱- بنابراین امروزه که عصر اطلاعات و رسانه های فراگیر و جهانی و همه جائی و عمومی است چه بسا کسانی که موسوم به عارف هستند هنوز در مقام مادون معنوی قرار دارند و چه بسا در مقام مادون حیوانیت باشند که دارای کلامی عارفانه و عالمانه اند و دارای ماهیتی مادون آن هستند و فقط مصرف کنندهٔ آنند که چه بسا این مصرف فقط در حیطهٔ سخن و ادعا و تبلیغات و آموزش باشد و نه عمل .
۴۲- بنابراین بایستی علاوه بر آن سه نوع شناخت مذکور از دو ماهیت کاملاً متفاوتی از شناخت سخن گفت که این هر سه شناخت مذکور را شامل می شود : شناخت حقیقی و عاریه ای : یعنی عاقل حقیقی و عاقل عاریه ای ، عالم حقیقی و عالم عاریه ای ، عارف حقیقی و عارف عاریه ای . این همان بیان دو نوع شناخت خلاق و مصرف کننده است .
۴۳- یعنی چه بسا کسانی که از عقول و علوم و معارف دیگران استفاده می کنند بدون اینکه خود عقل و علم و معرفتی داشته باشند .
۴۴- و اما این شناخت مصرف کننده یا جعلی وعاریه ای هم دارای دو نوع است : عملی و ادعائی ! آنان که از تولیدات معنوی دیگران در عمل و به تقلید نسخه برداری می کنند و آنان که فقط از این فرآورده های معنوی دیگران در ادعا و سخن و تبلیغات بهره می برند و یا کسانی که شغل آنها آموزگاری و انتقال این اطلاعات است و خود نه در نزد خودشان مولد هستند و نه حتی این اطلاعات را در عمل زندگی روزمره بکار می گیرند .
۴۵- آدمی بمیزانی که به عقول و علوم و معارف عاریه ای خود صادقانه عمل می کند بتدریج عقل و علم و معرفت او بکار می افتد و فعال می شود .
۴۶- انسان بمیزانی که به شناخت خود اعم از شناخت حقیقی و خودی یا شناخت عاریه ای عمل می کند به شناخت خودی یا شناخت برتری می رسد .
۴۷- اراده به شناختن و دانائی و معرفت دارای چند ماهیت است که برخاسته از انگیزه های آن است . فقط شناخت برای شناخت است که مولد شناخت خلاق و خودی می شود و به شناخت عرفانی می رسد زیرا شناخت برای شناخت همان عشق به شناخت است که حاصل عشق به شناخت خالق جهان است .
۴۸- شناخت به نیّت کسب منافع غریزی و دنیوی یا افتخارات اجتماعی هرگز منجر به شناخت خلاق نمی شود و آدمی همواره یک مصرف کنندهٔ شناخت دیگران باقی می ماند و در او هرگز قوهٔ عقل و علم و معرفت آغاز به فعالیت نمی کند.
۴۹- شناخت به نیت عمل کردن هم اگر به منظور شناخت برتر نباشد به مدارج عالی شناخت نمی رسد و شناخت عرفانی حاصل نمی کند .
۵۰- اگر عمل علمی و عاقلانه و عرفانی هم به نیّت شناخت برتر نباشد هرگز به عرصهٔ شناخت عرفانی وارد نمی شود و غایتش شناخت علمی – فنی است .
۵۱- شناخت برای شناخت که همان ذات شناخت عرفانی و شناخت خداست گام به گام بسوی خودشناسی در حرکت است و آدمی را به خویشتن فرا می خواند و بر خویشتن وارد نموده و وارد بر حریم ذات می کند و اینجا منبع شناخت عرفانی و وجودی است .
۵۲- در انسانی که شناخت عرفانی فعالیت ندارد و انگیزهٔ شناخت برای شناخت موجود نیست شناخت ذهنی و حسی یعنی عقل و علم هم چیزی جز تجزیه و تحلیل امور نیست . تجزیه و تحلیل و ترکیب ایده ها و مواد .
۵۳- ولی شناخت عرفانی شناختی هستی شمول و کلان است درحالیکه شناخت نظری و علمی حاصل تخریب پدیده ها در ذهن و آزمون است .
۵۴- شناخت نظری و علمی محض بدون منشأ عرفانی فقط حاصل انهدام و تباهی و تجزیهٔ جهان است و قصدی جهانخوارانه دارد و لذا این شناخت را باید شناخت امپریالیستی نامید : شناخت برای تصاحب و بلعیدن جهان .
۵۵- شناخت عرفانی یا حاصل عشق به دیدار با خداوند است یا عشق به پیر یا امام . عشق بخودی خود واقعهٔ خلافت به جای معشوق را موجب می شود . عشق بخداوند موجب قرار گرفتن انسان بر جای او در ذات خویش است و از این جایگاه خدائی است که انسان بر ذات جهان نظر می کند و جهان را از درون آن درمی یابد و دارای درک و دریافت هستی شده و هستی مند و هستی دار می شود و " موجود " می گردد . و یا در عشق به پیر که خود انسانی هستی مند و موجود است بر جای پیر قرار می گیرد زیرا دل آدمی محل حضور پیر است و دل پیر هم جای مرید است و این دو خلیفهٔ یکدیگرند . و بدین گونه فرد مرید از مقام هستی مندی پیر برخوردار شده و خداوند را در پیر دیدار می کند و با این دیدار است که دارای ذاتی متألّه می گردد و به شناخت باطنی و وجودی جهان نائل می آید .
۵۶- در عشق به پیر است که مرید از جایگاه وجودی پیر موفق به شناخت وجودی و عرفانی جهان می شود که این عشق حاصل عشق به شناخت پیر است .

۵۷- اصولاً عشق به هر کسی اگر منجر به عشق عرفانی نشود یعنی باعث عشق به شناخت آن کس نشود آن عشق نیست بلکه نیاز شدید است به مسائل دنیوی .

۵۸- حتی عشق به جنس مخالف هم اگر عشقی جمالی باشد و نه عشقی وصالی و تصرف کننده نیز به درجه ای نازلتر منجر به عشق عرفانی می شود اگر عشق ایثاری باشد . زیرا این عشق باعث شناخت عاشقانه و عشق به شناخت می گردد که فرد عاشق را بخویشتن خویش رجعت می دهد .

۵۹- عشق وصالی و جنسی و تصرف کننده است که عشقی بیگانه کننده و ضد عرفانی است و بسیاری با استفادهٔ محض از لفظ عشق هر عشقی را دارای ماهیتی عرفانی تلقی می کنند درحالیکه عشق تصرفی که اراده به وصال جسمانی دارد اتفاقاً ضد عرفانی و بغایت فریبنده و جنون آور است .

۶۰- هر رابطه ای که موجب از خودبیگانگی و بیقراری و عطش وصال و تملک باشد عشق از جنبهٔ عرفانی اش نیست و ماهیتی ضد عرفانی دارد و ضد شناخت است و لذا عاقبتی انتقامجویانه و تخریبی و جنون آسا دارد .

۶۱- پس عشق نیز دو نوع است : عرفانی و مالیخولیائی : اکثریت عشق های جنسی مالیخولیائی است و لذا به عداوت می رسد مخصوصاً اگر به وصال انجامد .

۶۲- عشق در معنای حقیقی آنگونه که در ادبیات تعریف شده است بمعنای عشق به کسی یا چیزی بخاطر خود آن فرد یا چیز است بدلیل آنچه که هست و نه برای تصرف آن .

۶۳- عشق حقیقی تماماً برخاسته از زیبائی قدسی است و عشق مالیخولیائی فقط محرک جنسی و شهوت است و لذا جنون آسا می باشد و ضد شناخت است چون بی خود کننده است .

۶۴- هیچ صفت و واقعهٔ باطنی در انسان همچون عشق دارای دو ماهیت و نوع اینسان متضاد نیست که یکی خلاق و رشد دهندهٔ عقل و علم و عرفان است و دیگری مخرب معنویت و موجب جنون و تخریب و عداوت است . یکی بی نیاز کننده و آزاد کنندهٔ روح انسان از جهان است و دیگری کاملاً معکوس است و موجب دریوزه گی فزاینده و احتیاج و اسارت است .

۶۵- عشق یا برخاسته از زیبائی روحانی و قدسی است و یا برخاسته از شهوت انگیزی و اراده به تصرف. اولی عرفانی و دومی مالیخولیائی است .

۶۶- از آنجا که هر زیبائی قدسی و روحانی وجهی از حضور و جمال حق است لذا مولد و محرک اراده به شناخت برتر است . ولی عشق شهوانی موجب کوری و کری و جنون می شود و عاشق روز به روز دربارهٔ معشوق جاهلتر و خودفریب تر می شود و به نوعی وحشت و بیزاری از شناخت معشوق می رسد تا مبادا که تصرف آنرا از دست بدهد .

۶۷- اراده به تصرف و تملک همواره دارای ذاتی جنون آمیز و فریبنده است و لذا ملاکین و ثروتمندان بزرگ از مظاهر جهل و جنون و حماقت هستند .

۶۸- عشق جمالی موجب بخودآمدن عاشق است و عشق وصالی موجب بی خود شدن و جنون است . اولی عشق است و دومی ابتلاء و مالیخولیا و عذاب است .

۶۹- هر شناختی که موجب تجزیه و تحلیل و ترکیب و تلفیق و قیاس سوژهٔ شناخت شود شناختی غیرعرفانی است و لذا موجب فریب و ابتلاء فرد به سوژه می شود . درحالیکه شناخت عرفانی و وجودی موجب بی نیازی و استقلال وجودی فرد در همهٔ جنبه های زندگی شده و رابطهٔ فرد با آن موضوع از جنس محبّت و عزّت و رهائی است و نه اسارت جسمانی .

۷۰- شناخت غیرعرفانی موجب بیگانگی انسان از سوژه می شود و همچون داستان فیل در مثنوی مولوی است که فیل تبدیل به اجزائی منفک مثل دم و پا و شاخ و خرطوم می شود که حتی جمع این اجزاء هم فیل نمی شود و حاصل این شناخت انهدام فیل است .

۷۱- شناخت عرفانی شناختی توحیدی و وحدتی و کلی و وجودی و جهانی و جمعی است تا آنجا که شناخت هر پدیده ای از جهان منجر به شناخت کل جهان می شود یعنی کل جهان در هر پدیده ای و هر پدیده ای حامل کل جهان است و کل جهان به مثابهٔ جهان آن پدیده است .

۷۲- شناخت غیرعرفانی موجب تجرید و تفرقه و نهایتاً انهدام هر پدیده و کل جهان می شود . بهترین مثال این نوع شناخت امروزه علم فیزیک ذرّه ای و ژنتیک است که موجب تخریب کل جهان می شود و انسان را هم در این تخریب به انهدام می برد .

۷۳- انسان غیرعرفانی انسانی مخرّب جهان و خویشتن است .

۷۴- شناخت غیرعرفانی شناختی متجاوز است و با تجاوز در جهان و تجزیه و تخریب آن نهایتاً به عدم جهان می رسد مثل بمبهای اتمی و نوترونی و ضد ماده که نهایتاً کل جهان را معدوم می کند .

۷۵- شناخت غیرعرفانی ذاتاً شناختی ضد وجودی و عدم گرا است و این همان معنای کفر در قلمرو شناخت است و شناختی کافرانه و ضد خلقت و خلاقیت .

۷۶- بنابراین نهایتاً دو نوع شناخت داریم : شناخت وجودی و هستی مند و هستی ستا . و شناخت ضد وجود و عدم پرست و خصم هستی .

۷۷- شناخت فلسفی که به شناخت علمی – فنی می رسد همان شناخت عدم پرست و ضد وجود است که به نابودی خود شناخت منتهی می شود . پس شناخت ضد شناخت است که حاصل عشق به تصرف است همانطور که عشق تصرفی همواره به عداوت و نابودی معشوق می رسد .
۷۸- بنابراین شناخت حاصل دو نوع عشق است که به دو نوع شناخت می انجامد : عشق ایثاری و رهائی بخش و جمال پرست و عشق تصرفی و تخریبی و انهدام آور . اولی به شناخت خدا و دیدار با جمال او در جهان می رسد و دومی به جنون و مالیخولیا و جنایت و انهدام جهان و خویشتن .
۷۹- عشق به تصرف و بلعیدن و تفاله سازی و نابودکردن . عشق به زیبائی و تماشای جمال مطلق و فنا و اتحاد در آن که همان عشق ایثاری است .
۸۰- عشق ایثاری منجر به تعالی و ارتقای جاودانهٔ هستی انسانی می شود و عشق تصرّفی منجر به نابودی او می گردد .
۸۱- شناخت حاصل از این دو نوع عشق نیز دارای صفاتی تماماً متضاد است . یکی آزادی بخش و بی نیاز کننده است که انسان را به اتحاد با جهان می برد و دیگری اسارت آور و فزایندهٔ نیازها تا سر حد عداوت حاصل از حرص و عطش فزاینده که همان فریب این شناخت است : شناخت حقیقی و شناخت ضد شناخت .
۸۲- کل تمدّن مدرن حاکم بر بشریت معلول شناخت ضد شناخت است و لذا جهان حاکم بر بشر مدرن جهانی امپریالیستی است نه فقط در غرب و چند ابرقدرت بلکه همهٔ افراد تحت فرهنگ و شناخت علمی – فنی موجوداتی امپریالیستی و استکباری و مخرب و ویرانگرند .
۸۳- طبیعت روی زمین و جو زمین بواسطهٔ این شناخت ضد شناخت آلوده و مسموم شده و قوانین طبیعی مختل گردیده است و حیات روی به نابودی می رود . همهٔ امراض لاعلاج عصر جدید و آلوده گیهای محیط زیست ، حاصل این شناخت ضد شناخت است . پس این شناخت به سمت نابودی انسانی می رود که مولّد آن است : شناخت ضد انسانی !
۸۴- پس شناخت غیرعرفانی شناختی ضد انسانی است و نه حتی غیرانسانی .
۸۵- شناخت علیّتی ذهنی و شناخت محسوس و لابراتواری بشر (شناخت نظری و علمی) شناختی ضد انسانی است .
۸۶- شناختی که حاصل تجزیه و تحلیل جهان است موجب تجزیه و تحلیل تن و روان و اندیشه و حیات بشر شده است و بشر زنده زنده در حال تجزیه شدن است . سرطانها ، ایدز ، جنونها و اعتیادها و تشعشعات رادیوآکتیو جملگی نمونه هائی از عملکرد این شناخت در بشرند .
۸۷- همهٔ علومی که موسوم به علوم انسانی (نظری) هستند و همهٔ علوم تجربی و آزمایشگاهی مثل فیزیک و شیمی و زیست شناسی و طب و زمین شناسی علوم تجزیه و تحلیلی و علیتی هستند . آنکه جهان را تجزیه می کند خودش بواسطهٔ آن تجزیه می شود زیرا جهان بیرون مهد رزق و حیات و هستی بشر است . ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش .
۸۸- از آنجا که انسان ذات جهان است قدرت رسوخ در جهان را دارد و این همان روش شناخت است . اگر انسان حیوان صاحب شناخت است بدین جهت است که صاحب ذات است و شاه کلید ورود بر جهان و پدیده هایش را داراست ولی از این قدرت خود سوءاستفاده کرده است و به تخریب و تصاحب جهان پرداخته تا بتواند سائر انسانها را به سلطه بکشاند و نابود کند ولی خودش هم با آن تحت سلطه درآمده و نابود می شود .
۸۹- انسان بواسطهٔ شناخت خود بر جهان به همان میزانی که جهان را تحت سلطهٔ خود می آورد خودش هم تحت سلطهٔ جهان درمی آید و این واقعه ای توأمان است . بهمان میزان که جهان را تباه می کند خود هم تباه می شود . بمیزانی که جهان را تجزیه می کند خودش هم تجزیه می شود .
۹۰- نگاه غیرعرفانی به جهان حاصل نگاه غیرعرفانی بخویشتن و انکار خویشتن بعنوان مظهر ذات جهان است و تبدیل خویشتن به موجودی بی ذات و اسیر صفات جهان .
۹۱- جهان هستی در تسخیر و تسلیم انسانی است که همچون ذات بر آن می نگرد و با آن سر و کار دارد در غیر اینصورت این انسان است که به تسخیر جهان درمی آید و در قلمرو صفات تجزیه و تحلیل و تباه می شود .
۹۲- نگاه غیرعرفانی به جهان نگاه غیرخدائی و غیرخلاق و بلکه نگاه عدمی و معدوم کننده است و این نگاه بسوی انسان رجعت می کند و او را مشمول همین نگاه می سازد .
۹۳- جهان هستی به مثابهٔ آئینهٔ جمال حق منشأ نگرش و شناخت عرفانی است که منشأ جاودانگی معرفت و عشق به معرفت و معرفت عاشقانه است و جهان را ظرف جاودانگی انسان می سازد . در غیر اینصورت جهان قلمرو هلاکت او می شود و این دوزخیت جهان است .
۹۴- بهشت مخلوق نگرش عرفانی انسان به جهان است . جستجوی جمال پروردگار در جهان است که جهان را برای آدمی بهشت می سازد و بهشت قلمرو شناخت خداوند برای انسان است .
۹۵- جهان به مثابهٔ کالائی برای تصاحب و بازی و سلطه و عیاشی جانوری همان دوزخ برای انسان است.
۹۶- شناخت نظری و حسّی بدون پشتوانهٔ عرفانی قلمرو پیدایش دوزخ است و همهٔ علوم حاصل از این شناخت هم علوم دوزخی است و مواد اولیهٔ خلق دوزخ برای انسان .

۹۷- بهشت و دوزخ دو مخلوق حاصل از دو نوع شناخت است : شناخت عرفانی و شناخت غیرعرفانی : شناخت خداجویانه و شناخت غیرخدائی . و برزخ هم محصول شناختهای التقاطی و مشرکانه است که به بطالت می رسد و سرگردانی و عبث .
۹۸- انسان دوزخی و انسان برزخی و انسان بهشتی و مراتب آن محصول انواع نگرش و روش شناخت است .
۹۹- جهان هستی به معنای دین یا راه است و آدمی خواه ناخواه در این راه در حال حرکت است . روش این راه پیمائی است که سرنوشت دنیا و آخرت او را تعیین می کند . و اینکه چگونه و به چه نیّتی این راه را طی می کند این راه برای او بهشتی ، دوزخی و یا برزخی می شود . زیرا انسان بر روی زمین در حرکت و روش است . و زمین هم در منظومهٔ شمسی در جریان است و منظومهٔ شمسی هم در کل کائنات در حال حرکت است و همه بسوی خداوند خالق در حرکت هستند تا رسیدن به محضر و دیدار جمال او . و خداوند خود نیز در این راه با کل آدم و عالم در حرکت است و کل هستی را بسوی خود می کشاند و در لحظه به لحظه و جای جای این سفر و منازل آن حضور دارد و شاهد و ناظر و هادی و راهبر است و با طالبان رویش پیشاپیش دیدار می کند تا این کاروان را ساربانی کنند . این راه نیز در اوست و با او و بهمراه اوست و بسوی او . این راه نیز خود اوست و با طالبان و عارفانش در مراحل و گذرگاههای راه در تجلیّات متفاوتی دیدار می کند . و واضح است که روش و روش شناسی این طی طریق امری برخاسته از انگیزه و نیّت و نگرش به این راه و کل حیات و هستی است . و هر عارفی نیز روش ویژهٔ خود را در عمل خواهد یافت و لذا دو عارف به یک سبک و سیاق و روش و آداب نزیسته است . بهرحال راه و روش های دوزخی و برزخی را بواسطهٔ اینکه رهروان کثیری دارد و صاحب عرف و قوانین و سنت خاصی شده می شناسیم و معروف است که کافیست که از آن فاصله بگیریم و انگیزه و نیّت خود را الهی سازیم . مابقی راه و رسم و آداب با خدا یا پیر طریقت است که در عمل و گام بگام به ما می آموزد . روش عرفانی روش فی البداعه و الساعه است درست برخلاف روش غیرعرفانی که دارای برنامه و پروژه های طولانی مدت و استراتژیک است که تماماً برخاسته از منافع مادی و استکباری می باشد که اساس این روش را قوانین اقتصادی و سیاسی و تکنولوژی معیّن می کند . ولی روش عرفانی را حقوق عشق است که معیّن می سازد. عرفان ، روش نیست ، راه هم نیست بلکه نگرش و نیّت و نبرد درونی و پاکسازی باطن است و مابقی با صاحب راه است یا خود خدا یا پیر .

ایمان شناسی

بسم الله المؤمن

۱- ایمان اساسی ترین و نخستین واقعهٔ متافیزیکی و روحانی در وجود یک انسان در حیات دنیاست و آن عبارت است از روشن شدن دل و جان به نوری قدسی و احساس ایمنی در جهان و باوری ذاتی به حضور خالق و حیات اخروی و معاد و رسالت پیامبران .
۲- باوری روحی و فوق منطقی و علیتی به وجود خداوند و جاودانگی روح و معاد و قرار گرفتن در حریم امن الهی است که بصورت یک انقلاب باطنی رخ می دهد .
۳- باور یک مؤمن به حضور خداوند بمراتب شدیدتر و عمیق تر از باور به وجود خودش می باشد و لذا این باوری ماورای طبیعی و یک نزول و وقوع الهی در انسان است که با هیچ منطق علیتی مفهوم نیست .
۴- در قرآن می خوانیم که هیچ دلی بی اذن خداوند ایمان نمی آورد . پس این یک اذن الهی در ذات انسان است که واقع می گردد . پس ایمان نمی تواند امر مادرزادی و غریزی و ارثی و اجتماعی و فرهنگی و آموزشی و خانوادگی باشد . بلکه واقعه ای است که فرد هرگز آنرا فراموش نمی کند و به مثابهٔ تولد روحانی اوست و خلقتی جدید . ایمان نوری است که یا مستقیماً از عرش بر دل انسان می تابد و یا از دل یک انسان مخلص دیگری به مثابهٔ امام و پیر .
۵- ایمان یا بواسطهٔ نزول یک روح بر دل فردی رخ می دهد و یا بواسطهٔ دیدارش با یک انسان مخلص و عارفی به مثابهٔ امام . که در این دیدار نیز به نوعی دگر دل فرد منوّر می گردد و صاحب روح می شود . انسان مؤمن انسانی روحانی و صاحب روح و نور دل است . انسان مؤمن در بیان فلسفی همان هستی فی الذاته است .
۶- باورهای دینی عامهٔ مردم از جنس ایمان نیست بلکه باوری مذبذب و دمدمی است و خداوند و دین را فقط در بلایا به یاد می آورند . و دین امری در حاشیهٔ زندگی است . ولی ایمان در متن زندگی قرار دارد و خود متن است و انسان مؤمن در هر امری خدا را درک می کند و خدا را در روزمرهٔ زندگی حاضر و ناظر و فاعل و محیط و محاط بر زندگی خود می یابد . مؤمن کسی است که خودش است انسانی یگانه با خود در مراتب .
۷- مؤمن انسانی مستقر در خویشتن است و آرام و قرار روانی بزرگترین تمایز او از دیگران است . مؤمن یعنی ایمن شده بواسطهٔ خداوند . و لذا این ایمنی او را از بسیاری بیمه ها و بستگی های دنیوی بی نیاز می سازد و قناعت و صبر و عزت نفس در رگهای او جاریست و بندرت واقعه ای موجب هراس و پریشانی و دریوزه گی و خودفروشی او می شود.
۸- مؤمن در واقع بیمهٔ الهی است در همهٔ امور و خطرات و بلایا . ایمان اجر عظیم خدا به انسانی است که در تمام عمرش صادقانه در مسیر نیکی و آدمیّت تلاش کرده است . ایمان آن نوری است که هر تلاش برحقی را ببار می نشاند و در انسان تبدیل به میوه ای جاوید می سازد . ایمان ، امکان خدایگونگی بشر است .
۹- مؤمن از اسماء خداست و این بدان معناست که هر انسان مؤمنی نشانه ای بزرگ از حضور و شهادت خدا در خلق است و کمال ایمان که امامت است به معنای حجّت خدا در خلق است . و لذا در روایات اسلامی ، دیدار با مؤمن به مثابهٔ دیدار با خداست . و روابط مؤمنان قلمرو ظهور حق است و معراج حاصل روابط مخلصانه بین دو مؤمن است مثل محمّد و علی یا مولوی و شمس یا هر مراد و مریدی .
۱۰- ایمان نیز درجات دارد همچون درجات احساس امنیّت انسان در قبال انواع و درجات ترس ها و تهدیدها و ضعف ها و مرگ و حوادث نیستی آفرین . لذا شهامت از بزرگترین نشانهٔ مؤمن است .
۱۱- ترس از مرگ ، ترس از فقر ، ترس از بی آبروئی ، ترس از تنها شدن و ترس از نابودی ملاکهای اساسی در تشخیص ایمان خویش است . مؤمن کامل کسی است که همهٔ این امتحانات را با سربلندی پشت سر نهاده است و در مقابل این نوع تهدیدها و مصائب ایمانش را از دست نداده است یعنی متوسل به غیر خدا نشده است و تن به خودفروشی ها و حرامی ها و گناه و فسق و دریوزه گی نداده است و صبر و متانت و عزت نفس و پاکدامنی را حفظ کرده است . و هر که همهٔ این مراحل و امتحانات را با سربلندی بگذراند به کمال ایمان که مقام عصمت و امامت وجودی است می رسد و این مقام انسان کامل است .
۱۲- در فرهنگ اسلامی و خاصه شیعی ، مؤمن کسی است که یا خود دارای امامت باطنی است و یا دارای امامی زنده در بیرون است . و در غیر اینصورت به مقام ایمان نرسیده است . انسان بی ایمان به لحاظ عقل و معرفت دینی هنوز بالغ نشده است .
۱۳- در تعریف قرآنی مؤمن کسی است که دین و معارف و فضائل اخلاقی در او قلبی و خودجوش و طبیعی شده است در درجات . یعنی برای حفظ تقوایش جان نمی کند و مجبور به تظاهر یا ریا نیست . همانست که هست و طبعاً انسانی متقی و اهل فضیلت و اخلاق حسنه است در درجات .

۱۴- مؤمن کسی است که حضور خداوند را در دل خود احساس و درک می کند . یعنی انسانی با خداست بمعنای واقعی کلمه . و همین امر موجب حس امنیت در اوست .
۱۵- سرلوحهٔ اندیشه و عمل و زندگانی یک مؤمن اینست : خدا کافی است ! و این سرمایهٔ همهٔ شدنهای معنوی و وجودی انسان است . انسان بی ایمان انسانی قشری و بی ریشه است .
۱۶- در قرآن مؤمنین به گروهها و درجات تقسیم شده اند که هر یک دارای کمالات و ویژگی خاص خود هستند : متقین ، راکعین ، قانتین ، ساجدین ، مخلصین ، ذاکرین ، صادقین ، خاشعین ، صابرین و نهایتاً اولیاء و امامان . کمال ایمان ، نبوّت است و کمال نبوّت هم امامت وجودی .
۱۷- این مقامات ایمانی درجات و ابعاد تجلّی ایمان در یک مؤمن هستند که نشانگر میزان شرک زدائی است و تقرّب الی الله . ایمان موتور محرکهٔ خود بسوی خداست . بدون ایمان هر تلاشی سطحی است و هر فضیلتی بی بنیاد .
۱۸- طبق فرهنگ قرآنی ، مؤمنان آفتی جز شرک ندارند و اکثر کسانی که ایمان می آورند فوراً مشرک می شوند . زیرا بمحض پیدا شدن حضور خدا در دلشان مبتلا به شرک خود – خدا می شوند . و لذا کار یک مؤمن در تمام عمرش کاری جز مراقبه بر نفس و شرک زدائی از نیّات و اعمال نیست تا مقام اخلاص . و لذا سوءظن به خدا منشأ همهٔ عذابها برای یک مؤمن است .
۱۹- مخلصین کسانی هستند که از شرک پاک شده اند و این کمال ایمان است . ایمان گوهره ای است که انسان با کار کردن بر آن تبدیل به موجودی جهانی و حضوری الهی می شود .
۲۰- مؤمنین بدلیل احساس امنیّت و آرامشی که دارند لذا در امور دنیوی آرام هستند و حرص و شتاب و هراس ندارند و لذا از چشم سائر مردم افرادی عقب مانده و ابله و گاه دیوانه قلمداد می شوند . ولی آنگاه که در بلایای جمعی اینان سرفراز می شوند و از سائر مردم سالمتر باقی می مانند متهم به جادوگری می شوند .
۲۱- در قرآن و روایات اسلامی همهٔ مؤمنین در جامعه صاحب رسالت هستند و اوصیای انبیای الهی محسوب می شوند و بدلیل قدرت ایمنی و حراست روانی که خداوند به آنان اعطا نموده دارای مسئولیتی برتر از دیگرانند و آن اشاعهٔ دین و امر بمعروف و نهی از منکر می باشد و بایستی اسوه های دینی در مردم باشند وگرنه خداوند آنان را سخت مؤاخذه و عذاب می کند .
۲۲- در فرهنگ قرآنی و شیعی یک مؤمن یا در مقام امام است و یا مأموم . یا مراد است یا مرید . در غیر اینصورت مؤمن نیست . در آخرالزّمان (امروزه) تعداد مؤمنان آنقدر کم است که پیدا شدن حدود سیصد و اندی از آنان زمینهٔ ظهور موعود است .
۲۳- در نص صریح قرآن ، همهٔ احکام و واجبات شرع مخاطبی جز مؤمنان ندارد از جمله نماز و حجاب و حج و غیره . بنابراین این احکام مسلمانان عادی و مادرزادی را شامل نمی شود زیرا موجب نفاق در آنهاست و آنها را به ریا و زنا می کشاند و مفاسد را خزنده و پنهان ساخته و جامعه را از درون تباه می کند . القای احکام مؤمنان بر غیرمؤمنان در جامعه از معصیت ها و خطاهای کبیر است .
۲۴- در حقیقت همهٔ احکام شرع ، تعهدات بین مؤمن و خدای اوست و اموری اجتماعی و حقوقی و جزائی نیستند الا در جمع مؤمنان . و طبق سنت الهی مؤمنان در هر جامعه ای انگشت شمارانند و بس بعید است که جامعه ای مؤمن پدید آید . الا در جامعهٔ امام زمان که بنیاد کفر و نفاق برافتاده باشد .
۲۵- سوءظن و شک به خدا مهمترین آفت و علت انحراف مؤمن است که ممکن است ایمانش را نابود سازد و او را منافق سازد . زیرا این شک به خدا بدان معناست که در امور زندگی خدا کافی نیست و لذا امیال و آرزوهای شخصی وارد بر احکام دین می شود و امور تبدیل به هویتی دوگانه خود – خدا می شوند و این همان شریک کردن خود با خداست .
۲۶- یک مؤمن اگر بواسطهٔ استمرار شرک ایمانش را از دست بدهد و آن نور و روح از وجودش برخیزد بندرت در عمل کافر می شود بلکه منافق و دو شقه می گردد که عذابی عظیم است . یعنی یک ریاکار و دین فروش حرفه ای می شود . و خداوند این نوع آدمها را پلیدترین و پست ترین افراد بشری نامیده و جایشان را درک اسفل السافلین قرار داده است که بدترین موقعیت وجودی است . یعنی کسی که قلباً کافر شده ولی صورت بیرونی اعمال او ایمانی است و این انشقاق بدترین عذابهاست .
۲۷- در قرآن کسی که یکبار ایمانش را از دست داد یا فروخت و منافق شد امکان توبه ای نصوح را دارد و خداوند باز ایمانش را به او بازمی گرداند و او را می بخشد . ولی اگر بار دوم باز هم ایمانش را فروخت دیگر امکان توبه و بخشش ندارد . خسران و ضرری بزرگتر و جبران ناپذیرتر از ایمان فروشی برای انسان وجود ندارد زیرا خیری برتر از ایمان نیست .
۲۸- یک مؤمن در واقع یک سالک سیرالی الله است و اگر سالک عرفانی نشود دیر یا زود دچار رکود و بطالت و سهویت شده و ایمانش را می فروشد . مؤمن همان سالک است زیرا انسانی دارای نور و روشنائی است و دارای احساس امنیت ذاتی است و می تواند سالک وادی ظلمت نفس و معرفت شود تا به ذات خود برسد که این مقام امامت وجودی است و انسان کامل . نور ایمان اساس مقام خلافت اللّهی انسان است و مهد همهٔ ارزشهای الهی در بشر .

۲۹- مؤمن انسانی اهل باطن است و حیات باطنی و روحی دارد زیرا با نور ایمان روحش زنده و خلاق است و با او حرف می زند . مؤمن هرگز تنها نیست و حس امنیت او به همین دلیل است . او محافظ دارد و ملائک از او حراست می کنند . و اگر او این حس امنیت و عزت و اقتدار روحانی را صرف عیاشی و دنیاپرستی و بولهوسی کند ایمان را می بازد . این قوهٔ محرکهٔ او در سیر الی الله است . اگر در راه خدا حرکت نکند و به دیدار با او نرود و رهرو این راه نباشد در دنیا تباه شده و ایمانش زکف می رود و چه بسا فاسدتر از دیگران می شود زیرا بخودش مغرور و مطمئن است .

۳۰- غرور ایمانی نیز از دیگر آفت های یک مؤمن است که چه بسا او را ساقط کند . متکبر و مغرور شدن به الطاف و کرامت الهی و فخرفروشی به مردم از اسباب این سقوط است .

۳۱- مؤمن در میان مردم یک خدمتگزار معنوی و اهل محبّت و گذشت و تواضع باید باشد . غرور ایمانی نیز موجب شرک و خودسری و خودشیفتگی شده و نهایتاً ایمان را نابود می سازد زیرا مؤمن ، خدایش را با نفس خود عوضی می گیرد .

۳۲- بنابراین اگر مؤمن اهل معرفت نفس نباشد قادر به حفظ ایمان خود نخواهد بود . او باید حریم و مرز حضور خدا و خود را در زندگی بشناسد تا دچار شرک و خودسری نگردد . معرفت نفس واجب ترین امر بر مؤمنان است در غیر اینصورت دچار شرک و نفاق و خرافات و خودشیفتگی و دین فروشی می شوند .

۳۳- طبق کلام خدا و احادیث نبوی ، هر مؤمنی دارای قدرت شفاعت و کرامت است در درجات . و این بزرگترین لطف خداست که چه بسا موجب کبر و غرور شده و دکان کرامت فروشی برپا شود و ایمان را تباه سازد و خرافه پرستی پدید آورد . بخش عمده ای از خرافات حاصل این غفلت مؤمنان در جریان دین فروشی است .

۳۴- مؤمنان قلمرو روحانیت و قداست و کرامت و شفاعت خلق هستند و لذا مسئولیتی عظیم بر دوش دارند و این مسئولیت بدون معرفت ادا نمی شود و این معرفت بدون داشتن امام یا پیری برحق ممکن نمی آید . مؤمنی که در اطاعت پیر و امامی نباشد دیر یا زود منحرف می گردد مگر اینکه خود صاحب ولایت وجودی شده باشد که مقام هدایت خلق است .

۳۵- ایمان پدیده ای نیست که لزوماً محصول تحصیلات و معلومات دینی باشد . چه بسا فقیه و عالم بزرگ و مشهوری دارای ایمان قلبی نباشد و چه بسا بیسوادی دارای ایمان باشد . سواد و تحصیلات مدرسه ای ایمان نمی آورد ولی می تواند در خدمت آن باشد .

۳۶- مقام فقاهت ، حکمت ، معرفت ، ذکر ، فرقان و کتاب ، از مقامات یک مؤمن در سیر و سلوک الی الله است . عقل ، علم و همهٔ فضایل معنوی مختص مؤمنان است و لاغیر .

۳۷- فقط مؤمنانند که مشمول شب قدر هستند که نزول روح و ملائک بهمراه کتاب و قرآن بر قلوبشان می باشد بشرط آنکه سالک و رهرو سیرالی الله باشند و مقامات و مراحل عرفانی را طی کنند و زندگی خود را بر محور ایمان و عرفان ساماندهی کنند و مظهری از زندگی حکیمانه و عارفانه و عدالت طلبانه باشند و مأمن درماندگان و مستضعفین باشند .

۳۸- عذابهائی که در حیات دنیا متوجه مؤمنان می شود چه بسا برتر و هولناکتر از عذاب کافران در دنیا باشد . و چه بسا خداوند اصلاً کافران را در این دنیا عقاب و عذاب نمی کند ولی مؤمنانش را عذاب می کند زیرا عهد کرده که آنان را پاک کند .

۳۹- مؤمن انسانی است که با خدا همزیست است در لحظه به لحظهٔ زندگیش در هوشیاری کامل . و لذا بایستی شبانه روز مراقب خداوند در خود و زندگیش باشد و بسوی دیدارش حرکت کند .

۴۰- اسرار و حکمت های الهی و قرآنی فقط مختص مؤمنان است و مؤمنان قادرند که آیات الهی را دریابند و باید چنین کنند . مؤمن حق ندارد که همسوی مردمان و مقلد زمانه باشد بلکه خود باید امام زمان خود باشد . و این حکم خدا در قرآن است .

راز فروپاشی زناشوئی

بسم الله المعبود

۱- سنخیت زن و شیطان در فرهنگهای بشری از این روست که زن اسوه و بیانگر کفر مطلق یعنی اراده به پرستیده شدن همچون خداست بواسطهٔ مرد .
۲- جز انگشت شماری از زنان مخلص در تاریخ که بس اندک و معروف نیز هستند مابقی زنان از این شیطنت نفس خود رهائی نداشته اند .
۳- کل روانشناسی زن و همهٔ فعل و انفعالات هویت زنانه جز بر محور درک اراده به پرستیده شدن قابل درک نیست .
۴- زن می خواهد خدای مرد باشد و اینست شیطنت نفسانی زن .
۵- زن ایمان و خدای مردش را خطرناکترین هووی خودش می داند .
۶- همهٔ امیال و آمال و خلق و خو و استعدادهای زن معلول مردی است که زن می خواهد او را به پرستش خود بکشاند . این مرد در درجهٔ اول پدر و سپس شوهر است .
۷- همهٔ رفتارهای زنانه برای تحریک نگاه مردی است که مد نظر اوست .
۸- کفر و دین ، حجاب و بی حجابی ، اخلاق و بی اخلاقی ، خانه داری یا تحصیل علم جملگی مربوط به خواسته ها و سلایق مرد مورد نظر زن است که وی را به پرستش خود بکشاند .
۹- بنابراین خطرناکترین زنان کسانی هستند که با توسل به دین و اخلاق و فضائل معنوی می خواهند از مردی دلبری کنند که دوستدار این ارزشهاست . و این مبدّل به پیچیده ترین زن منافق می شود . نفاق دینی زن حاصل رویاروئی او با مردی متدیّن است . و این مهمترین سوءاستفادهٔ دنیوی زن از دین است . و این بمعنای بخدمت کفر و شیطنت گرفتن دین است . این واضح ترین معنای دین ضد دین است . دین اکثریت قریب به اتفاق زنان چنین است . و لذا مخوفترین و ریاکارترین زنان را بایستی در زنان بظاهر مؤمن و متدیّن سراغ گرفت .
۱۰- حجاب و عبادت و جانماز آب کشیدن هولناکترین دام زن است و نیز خطرناکترین حربهٔ زن برعلیه مردش . و مرد هم بزودی این مکر و پلیدی زن را کشف می کند و لذا از او به نفرت می رسد و در اینجاست که زن به جنون می رسد و دست به انتقام می زند که انتقام از دین و اعتقاد مرد است و آن تظاهر به خیانت کردن به مرد است . و این عرصهٔ رسوائی زن و عذاب او نیز هست .
۱۱- همهٔ زنان پیرو اراده به پرستیده شدن دیر یا زود در نظر مرد خود رسوا و هیچ و پوچ می شوند و بناگاه جنونشان آشکار می شود و پلیدی های شیطانی آنها به فعل می آید و علنی می گردد و زن زین پس یک شیطان عریان است و افسارگسیخته که تماماً تحت فرمان شیطان عمل می کند . و این عرصهٔ طلاق است . و همهٔ طلاق ها حاصل پایان این تأثر زن جهت پرستیده شدن است که پرده ها می افتد و پس پرده علنی می شود . این رسوائی خود شیطان در زن است .
۱۲- شکست تلاشهای زن در پرستیده شدن اگر منجر به بیداری و توبهٔ خالصانه ای از این کفر و شیطنت و پلیدی نگردد سرآغاز روسپی گری اوست .
۱۳- روسپی گری آخرین تلاش مذبوحانهٔ زن برای پرستیده شدن در نزد چندین مرد در آن واحد است آنهم با ابزار بدن و شهوانیت .
۱۴- زن روسپی صفت برای ساعتی در نزد هر مردی غریزهٔ شیطانی خود را ارضاء می کند زیرا مردان شهوت باره را برای مدتی کوتاه به پرستش و دریوزه گی و چاپلوسی می کشاند .
۱۵- پس اراده به پرستیده شدن اساس و ذات روسپی گری زن است و اگر این اراده در زن مهار و لعنت و توبه نگردد بی شک او را بسته به شرایط اجتماعی به انواع گوناگونی از روسپی گری می کشاند .
۱۶- در واقع روسپی گری عذاب و عاقبت اراده به پرستیده شدن در زن است .
۱۷- اصولاً اراده به پرستیده شدن در ذاتش ماهیتی روسپی منشانه دارد زیرا تمام کالا و حربهٔ زن همان بدن اوست و زن بدون این حربه انگیزه ای در این ارادهٔ شیطانی ندارد .
۱۸- زنی که در رابطه با شوهرش دچار شکست در پرستیده شدن بواسطهٔ شوهر است بدون شک در انجام وظایف زناشوئی و همخوابگی تمکین نمی کند و در واقع برای بدن خود نرخ می نهد تا مرد را وادار به چاپلوسی و پرداخت پول بیشتری کند . و این زمینهٔ مقدماتی روسپی گری زن در زندگی زناشوئی است .
۱۹- زنی که در رابطه با شوهرش تسلیم جنسی نیست دچار امیال روسپی گری است و انتقام شکست خود را از شوهرش می گیرد و خود تباه می شود . در یک کلام طلاق فقط محصول این اراده در زن است .
۲۰- زن اگر جاذبهٔ جنسی برای مرد نداشته باشد هرگز دچار این ارادهٔ شیطانی نمی شود . بنابراین زنی که بر روی این جاذبه سرمایه گذاری می کند روی به روسپی گری نموده و اسیر شیطان است . و زنی سیاه بخت محسوب می گردد . به همین دلیل زنهائی که جاذبهٔ جنسی بیشتری در خود سراغ دارند روسپی صفت تر و شیطانی تر و مکارتر و پلیدتر می

شوند . بدین لحاظ زشتی زن را بایستی بزرگترین نعمت و راز سعادت او در زندگی اش دانست . اکثر قریب به اتفاق زنان دارای جاذبهٔ جنسی عاقبتی تباه و هولناک دارند و اکثریت زنان زشت که مورد توجه مردان نیستند زنانی عاقبت بخیرند .

۲۱- به همین دلیل زنان عموماً بسیار شدیدتر از مردان در قبال محبّت و رحمت بی ظرفیتی نشان می دهند و عاقبت کانونهای محبّت را در زندگی از دست می دهند . زیرا در قبال هر محبّتی اراده به پرستیده شدن فعال می شود و زن متوقع می گردد بجای آنکه محبّت را با محبّت و خدمت و قدرشناسی پاسخ دهد به مکر و بازی و پلیدی می پردازد . این بزرگترین علت بدبختی زن است .

۲۲- زنانی که جاذبهٔ جنسی ای در نزد مردان ندارند و مورد توجه قرار نمی گیرند متوسل به دین و حجاب و عصمت و قداست می شوند تا از این طریق دلبری کنند . اینان در رابطه با شوهران خود دچار معضلاتی بسیار پیچیده تر و جنون آمیزتر می شوند . زیرا استفاده از دین برعلیه دین است و اشد عذاب را بهمراه دارد . این عین جنگ با خداست بواسطهٔ خود خدا . زیرا خدا و دین او را به میدان می آورند تا پرستیده شوند . این شیطانی ترین سوءاستفاده از دین است که در نزد زنان فاقد جاذبهٔ جنسی رونق فراوان دارد .

۲۳- امروزه تحصیل علم و هنر و مدرک و هویت های مردانه وسیلهٔ دیگری برای دلبری کردن و پرستیده شدن برای زنان است . به همین دلیل زنان با تحصیلات هر چه بیشتر در زندگی زناشوئی ناکامترند چون توقع پرستش بیشتری را از مرد خود دارند که برآورده نمی شود .

۲۴- زن حتی اگر جامع همهٔ ارزشهای زیبای انسانی هم باشد و از این ارزشها در خدمت پرستیده شدن بهره گیرد این ارزشها را از دست می دهد و اتفاقاً بشدت منفور مرد قرار می گیرد .

۲۵- اراده به پرستیده شدن چون ذات کفر بشر است و نبردی برعلیه خداوند است لذا ذاتاً ناکام و محال است چه در مرد و چه زن . و این علت العلل همهٔ ناکامیهای بشر در زندگی است .

۲۶- همواره یک نیروی ذاتی و اسرارآمیز وجود دارد که اراده به پرستیده شدن در بشر را بر سرش می شکند زیرا آدمی لایق پرستیده شدن نیست .

۲۷- انسان بمیزانی که در خود صفاتی باارزش و زیبا ندارد و از خودش باطناً بیزار و فراری است دارای اراده به پرستیده شدن در نزد دیگران است .

۲۸- انسان مؤمن چون دارای نور باطن است و باطناً خداوند را در خود داراست خودش خود را دوست می دارد بواسطهٔ حضور خدا در خودش . و چنین انسانی بندرت این اراده را در خود داراست و این اراده در او قابل مهار و کنترل است .

۲۹- اراده به پرستیده شدن در مرد و زن ، واضح ترین نشان کفر است .

۳۰- انسان اگر خودش باطناً در نزد خودش براستی خود را دوست بدارد و بپرستد نیازی به پرستش دیگران ندارد . و این خودپرستی عرفانی است که عین خداپرستی در ذات خویش است .

۳۱- پس انسان مؤمن که خدا را در خود درک می کند از شیطان پرستیده شدن بی نیاز و مبراست .

۳۲- اراده به پرستیده شدن در زن و مرد ، اساس خودفروشی ها و دریوزه گیها ، چاپلوسی ها و بنده گی ها و اسارتها و بدبختی های بشر است . یعنی اراده به پرستیده شدن در عمل موجب پرستیدن دیگران می شود البته به ریا و نمایش .

۳۳- ستم پذیری بشر معلول اراده به پرستیده شدن بواسطهٔ دیگران است و این عذاب این کفر نفسانی است.

۳۴- انسان کافردل ، به چاپلوسی و ستایش و پرستش ریائی دیگران می پردازد تا آنها هم متقابلاً او را ستایش و پرستش کنند هر چند به دروغ و ریا .

۳۵- اراده به پرستیده شدن منشأ همهٔ ریاکاریها و دروغگوئی ها و جنون و جنایات و عداوت در روابط است و مخصوصاً روابط زناشوئی .

۳۶- مرد کافر نیز در خانه هر چه که می کند و بواسطهٔ کارهای حرام پول بیشتری بخانه می آورد تا پرستیده شود . ولی عاقبت منفور خانمان می گردد و مردمان .

۳۷- در واقع هیچکس برای آسایش و راحتی و رضایت همسر و فرزندانش دست به حرامی نمی زند بلکه برای پرستیده شدن است . یعنی یک میل کافرانه موجب اعمال گناه می شود .

۳۸- اراده به پرستیده شدن علت العلل همهٔ گناهان بشر است و در زن موجب روسپی گری اوست و طلاق.

۳۹- آنچه که مردم دوستی و مردم داری و آبروسازی و خلق پرستی نامیده می شود همان اراده به پرستیده شدن است و لذا همواره این شعارها عواقبی جنایت بار دارد و از مردمان انتقام می گیرند که چرا آنها را پرستش نکرده اند .

۴۰- اراده به پرستیده شدن که ذات نخستین کفر بشر است علت العلل طلاق ها و روسپی گری ها و دزدیها و حرامی ها و تبهکاریها در جامعه است و نفرت ها و جنگها و جنونها . ولی دربارهٔ خانواده باید گفت که این تنها علت فروپاشی زناشوئی است .

۴۱- آدم کافردل ، دوستی و دوست داشتن و دوست داشته شدن را نمی داند و نمی خواهد . او فقط پرستیده شدن را عاطفه و رابطه می داند که واقعه ای تماماً آتشین و جنونی و کور و افسارگسیخته است و عاقبتی جز نفرت ندارد .

۴۲- مذهب کافران به ادعای خودشان عشق است منتهی این عشق در خفا یک تجارت متقابل موذیانه و ریائی است . یعنی هر یک از طرفین رابطه نیتی جز پرستیده شدن ندارد و لذا تظاهر به پرستیدن طرف مقابل می کند تا پرستیده شود .

یعنی هر کس منظوری جز پرستش خودش را ندارد . و دو تا خدا در یک رابطه ممکن نیست و لذا این رابطه بالاخره رسوا می شود و به کینه و عداوت می انجامد .
۴۳- آنچه که در نزد کافران عشق نامیده می شود معجونی از جنون و مکر و چاپلوسی در لباس ایثاری بغایت پیچیده و شیطانی است . در این رابطه هر خدمتی که هر یک از طرفین انجام می دهد به قیمتی صدها برابر بازار نرخ گذاری می شود و لذا احساس طلبکاری فزاینده ، روح حاکم بر این عشق است . در ایثار حاکم بر این رابطه به صدها برابر نرخ بازاری در نهایت به پای همدیگر نوشته می شود .
۴۴- این عشق که همان اراده به پرستیده شدن متقابل در رابطه است جز دروغ و نیرنگ و مکر و بازی و چاپلوسی عناصر دیگری ندارد . و از آنجا که در یک رابطه عملاً فقط یک نفر امکان پرستیده شدن دارد لذا این عشق ذاتاً محکوم به نابودی و عداوت و انتقام است .
۴۵- این عشق حاکم بر روابط بشری و خاصه زن و مرد در عصر جدید ، در حقیقت تبدیل عشق به یک تجارت رذیلانه است و لذا این را باید عشق ضد عشق نامید : من تظاهر می کنم که تو را می پرستم تا تو مرا بپرستی ! اینست منطق عشق بازاری و زناشوئی ! اینست که نهایتاً هر دو عشق خود را پس می گیرند . یعنی اعتراف می کنند که اصلاً عشقی در میان نبوده است . عشق زناشوئی بزرگترین و پیچیده ترین دروغ ممکن در روابط بشر است دروغی که نهایتاً رسوا و اعتراف می شود .
۴۶- پس معلوم می شود که عشق و حتی واژهٔ عشق هم ذاتاً دارای قداست و صاحبی است که از حق آن دفاع می کند و اجازهٔ سوءاستفاده به هیچکس را تحت عنوان این واژه و معنا نمی دهد .
۴۷- حقیقت اینست که هر کس بمیزانی که خود را می شناسد و خدا را در خود دریافته است خود را دوست می دارد و با خود صمیمی و صادق است و بهمان میزان می تواند دیگران را هم دوست بدارد زیرا حضور خدا را در همگان درک می کند و لذا خدا را در انسانها دوست می دارد . و این مستلزم ایمان قلبی و معرفت نفس است . انسان کافر و جاهل را با دوستی و محبّت و عشق کاری نیست . کافران فقط با واژهٔ عشق بازی می کنند و همهٔ بدبختی های زندگیشان حاصل این بازی است .
۴۸- خدا نور محبّت است و هر که این نور را در خود داراست همه را دوست می دارد و آنکه ندارد از خودش هم بیزار است و چنین کسی است که دربدر به جستجوی کسی است که او را بپرستد و نخستین لازمهٔ این امر تظاهر به عشق است یعنی بزرگترین دروغ ممکن .
۴۹- در واقع این نوع عشق معلول انکار کفر خویشتن است و تلاش برای پنهان داشتن شقاوت خویشتن . زیرا دلی که کافر است بی محبّت و شقی است و می خواهد خلاف این حقیقت را نشان دهد .
۵۰- آدمی اگر کفر را در خود درک و تصدیق کند و از آن به خدا پناه برد ایمان می آورد و اهل محبّت می شود و از دروغ و عشق بازی نجات می یابد . و لذا شاهدیم کافران بیش از دیگران شعار عشق می دهند تا خود را پنهان سازند و مردم را بفریبند . همانطور که آدمی که کافرتر است بیشتر هم شعار دین و ایمان می دهد و جانماز آب می کشد و ایمان به رخ دیگران می کشد و دین نمائی می کند . زیرا عشق و محبّت در عمل همان ایثار و از خود گذشتن است و کسی از منافع خود برای دیگری می گذرد که خداشناس و معتقد به معاد باشد و دلش به جائی مطمئن ، متصل و بی نیاز باشد . پس عشق محصول خداپرستی و معرفت خالصانه است . عاشقِ کافر ممکن نیست . زن و شوهری که خدا را می پرستند و نه نفس خود را ، می توانند همدیگر را بی حساب و کتاب و تجارت دوست بدارند . در رابطه ای که خدا نیست دعوی عشق ، حضور شیطان است . کسی که دارای محبّت است بندرت آنرا دعوی می کند . اراده به پرستیده شدن و شهرت بزرگترین عذاب کافران است که آنان را با زجر به خودفروشی می کشاند تا که شاید دیگران آنان را تأئید کنند . کسی که ایمان دارد در نزد خودش تأئید شده و محبوب است یعنی در نزد خدا مؤید و محبوب است در دلش . و لذا بی نیاز از شهرت و عشقبازی و ریا و چاپلوسی و خودفروشی و مردم پرستی ریائی است .

فضائل اخلاقی

بسم الله الوکیل

۱- فضیلت اخلاقی بمعنای فزونی و تعالی و برکت حاصل از کردار آدمی است . یعنی کرداری خلّاق و وسعت دهندهٔ دل و اندیشه و حیات بیرونی که از برکاتش دیگران هم برخوردار می شوند . اعمالی که استمرار دارند و عقیم نیستند و چون بذری که کاشته شود تکثیر گردد و فراوانی محبّت و کرامت و معرفت ببار آورد .

۲- فضیلت اخلاقی همان اخلاق مولّد و چون باران است که بر همه می بارد و باعث رشد عامه می شود در هر سو و بهر کیفیتی .

۳- فضیلت اخلاقی برای صاحبش موجبات رشد معنوی در جهان و جهانیان است و ایمان و معنا و هویت صاحبش را در قلوب مردمان کشت می کند و صاحبش را در ظرف مردمان و مکان و زمان وسعت و گشایش و رشد می دهد و زمانه و مردمان را هم برکت و گشایش می بخشد .

۴- فضیلت اخلاقی ، رفتاری نوری و بارانی و رحمانی است .

۵- فضیلت اخلاقی یک فرد موجب احیاء و تعمیق و توسعهٔ امید و ایمان و جنبش روحانی و شکوفائی اخلاق در دیگران می شود .

۶- فضیلت اخلاقی همچون کشت و زرع ارزشهای الهی در جامعه است .

۷- ایمان یکی از بنیادی ترین فضائل است و کردارهای ایمانی موجب احیاء و رشد ایمان و حس امنیّت و اتکاء به نفس و معنویت و امید و جاودانگی در روابط اجتماعی است که در رأس این ارزشها حضور خداوند را در انسان و جهان خاطرنشان می کند .

۸- صداقت از دیگر فضائل اخلاقی است که عاطفه و همدلی و محبّت و اعتماد را توسعه می بخشد و جسارت و شجاعت و حق گوئی و واقع گرائی معنوی را اشاعه می دهد و گرایش به درد دل گوئی و وحدت اجتماعی را ابلاغ می کند . صدق باید درباهٔ خود باشد و نه صرفاً دربارهٔ دیگران .

۹- توکل عمل به عقل و دین است و نتیجهٔ حاصل از آن را به خدا وانهادن و راضی به این نتیجه بودن. توکل بمعنای عمل کورکورانه و غافلانه و قماربازانه نیست بلکه درستی آن عمل باید بر مبنای عقل و دین کاملاً معلوم باشد ، بلکه نتیجهٔ حاصل از آن باید محول به خداوند شود . یعنی ترس از نتیجهٔ نامطلوب از عمل برحق و درستی نباید مانع از انجام آن شود . توکل باید موجب تقویت عقل و دین در عمل شود نه تقویت اعمال جاهلانه و ماجراجویانه . این توکل نیست بلکه تغافل و تجاهل است . توکل حامی و تقویت کنندهٔ عقل و خرد و اخلاق عملی است . توکل بدان معناست که انسان باید کاری را که می داند واجب و درست است بدلیل ترس از نتایج آن به تعویق و تعطیل نکشاند . توکل مربوط به نتیجهٔ عمل است و نه انجام آن . یعنی حق و ناحق بودن یک عمل را نمی توان بواسطهٔ توکل حل و فصل کرد بلکه این کار عقل و علم و مشورت است . عمل نامعقول مشمول توکل نمی شود . یعنی بواسطهٔ توکل نمی توان نادرستی و نامعقول و غیراخلاقی بودن یک عمل را نادیده گرفت و جبران کرد . این خودفریبی و حرام است . توکل پشتیبان عقل و دین در عرصهٔ عمل است و نه مافات آن و بجای آن . توکل همان شجاعت عقلی – دینی است . توکل بمعنای از خودگذشتگی دنیوی انسان در اعمال عقلی و دینی است و دنیای اعمال خود را به خدا محول نمودن .

۱۰- ایثار نیز از لطیف ترین و دقیق ترین و پیچیده ترین فضائل اخلاقی است که در عامهٔ مردم مبدّل به پلیدی و رذالت می شود چون حقیقت آنرا درک نمی کنند . زیرا در رأس همهٔ فضائل اخلاقی معرفت است و بدون معرفت همهٔ فضائل دیگر اخلاقی بی ارزش و چه بسا وارونه از آب درمی آید . آدمی حق ندارد از عقل و وجدان و دین و محرمات تجاوز کند و نام آنرا ایثار بگذارد . ایثار عملی را گویند که با رعایت عقل و دین و وجدان ، حاصل دنیوی عمل نادیده گرفته شود بدلیل خیری که برای دیگران دربردارد . یعنی منافع دنیوی دیگران را بر منافع خود ترجیح دادن . و این مختص مخلصین و عارفان است . و لذا ایثار در نزد جاهلان همواره منجر به عداوت و انتقام می شود . گذشت از عقل و دین عین معصیت است و نه فضیلت .

۱۱- عقل از ارکان فضیلت اخلاقی است که بمعنای مهار کردن نفس خویشتن در چهارچوب دین و علم و خرد است . پس عقل همان قدرت ارادهٔ نفسانی به نفع علم و دین است . عقل همان ارادهٔ دینی کردن اعمال است .

۱۲- معرفت را باید اصل اول و ذات فضیلت اخلاقی دانست زیرا هر حکم دینی یا عقلی و اخلاقی را فهم می کند . فضیلت اصلاً بمعنای اخلاق توأم با معرفت است و لذا معرفت همان جوهرهٔ فضیلت است که همهٔ اعمال آدمی را تحت الشعاع نور ادراک و فهم و معنویت درمی آورد . لذا فضیلت اخلاقی از آن اهالی معرفت نفس است ، یعنی عارفان .

۱۳- عشق که اساس ایثار بمعنای بافضیلت ترین نوع اعمال و خصال است در صورتی دارای حق است و عشق صادقانه است که فرد در ایثار خود کمترین توقع متقابل دنیوی نداشته باشد . و در هر رابطه ای که ایثار و عشق موجب گمراهی و تباهی و فساد طرف مقابل شود بایستی متوقف و کنترل گردد وگرنه به ستم و ندامت و عداوت می انجامد . اگر ایثار

موجب عذاب و زجر فرد ایثارگر شود آن ایثار نیست و باید متوقف شود . همانطور اگر ایثار فردی موجب آزار فرد مقابل شود آن ایثارنیست و باید متوقف شود .

۱۴- حیاء که گوهرهٔ تقواست بمعنای احساس شرم کردن در قبال گناه است . حیاء نیز از ارکان فضیلت اخلاقی می باشد و از جمله میزان فضیلت است . آدم بی حیا فاقد فضیلت است .

۱۵- فضیلت موجب شکوفائی و جاری و ساری شدن اعمال و کردار انسان است و آن عمل را به جاودانگی حیات و هستی انسان متصل ساخته و توشهٔ آخرت او می شود .

۱۶- فضیلت بمعنای حضور جاودانگی روح در انسان است و صمدیت ذات پروردگار را خاطر نشان می کند و انسان را بعنوان خلیفهٔ خدا در جهان آشکار می سازد .

۱۷- ارتباط با انسانهای صاحب فضیلت همچون ارتباط با جریان جاودانگی روح و حیات و هستی است . فضیلت اخلاقی همان روحانیت کردار است .

۱۸- فضیلت هر عملی ، معنا و روح و کرامت و برکت آن عمل است . اعمال یک انسان فاقد فضیلت در بدن خود او محدود و منجمد است و خیرش به کسی نمی رسد الا آنکه حامل شرّی نهان است .

۱۹- فضیلت اخلاقی ، همان سخاوت و محبّت و رحمت و شفاعت و کرامت موجود در انسان است که در کردارش جاری می شود و دیگران را برخوردار می سازد .

شرح حال

بسم الله الحال

۱- عمر هر آدمی در عالم خاک چیزی جز گذار خداوند بر قطعه خاکی نیست که ظرف وجود آن فرد است . به زبان دیگر ردپای خداست . همانطور که کل عمر تاریخی بشر بر روی زمین در وسعتی برتر بیان همین گذار ماورای طبیعت در طبیعت است . انسان طبیعت ماورای طبیعت است . ردپای خدا بر عالم ناسوت است .
۲- و اینگونه است که خودشناسی را مترادف خداشناسی دانسته اند . یعنی هر که روی بخود کند ردپای خدا را در خود می یابد . ولی اگر بتواند حال خود را در اکنونیت خود مدنظر قرار دهد با خداوند در خود روبرو می شود و لذا او را در جهان برون به جمال دیدار می کند . این همان معنای مقام حال است در عرفان عملی .
۳- اهل حال یعنی کسی که مدام در اکنونیت خویشتن مقیم است نه در لحظهٔ قبل از آن و نه بعد از آن . و این مقام انسان کامل است زیرا خداوند حیّ و حاضر است و اگر انسان هم زنده و حاضر در خود باشد او را می یابد . چون انسان یا در گذشته است و یا آینده ، از خدا غافل است و او را غایب می پندارد در حالیکه خود غایب از خویش است . چون آن خود خویشتن خداست .
۴- پس آنچه انسان را از حال غافل می کند و فراری می دهد یا حسرت گذشته است و یا هراس و نگرانی آینده که هر دو ، دو روی یک سکه است . یعنی آرزوهای بربادرفته و آرزوهای آینده . بین انسان و خدا چیزی جز آرزوهایش حائل نیست . یعنی همان چیزی که " خود " نامیده می شود . که در واقع دارای ذاتی بی خود است : خود بی خودی !
۵- و اما چه چیزهائی آدمی را بحال می آورد و مقیم اکنونیت خود می کند ؟ همان درد و رنجهای حاصل از بربادرفتگی ها . بشرط آنکه بدنبالش در گذشته یا آینده نباشیم و خود آن درد و داغ و فراق و ناکامی را در نقد حال خود مد نظر قرار دهیم و در آن بمانیم . این همان قلمرو حضور است که اگر بر آن صبور و دقیق و آرام و راضی باشیم خداوند را درمی یابیم .
۶- حضور خدا در ما ، در مرحلهٔ اول بصورت درد و داغ و رنج و فراق و حس بدبختی احساس می شود . پس ، از این احساسات نگریزیم و به آن روی کنیم که خود گفته است که : خداوند در قلوب محزون است .
۷- پس هیچی و پوچی های ما دال بر حضور خدا و قلمرو حضور او در ماست و حریم حق است بشرط آنکه به جستجوی مقصر و خائن نباشیم و خود را باعث و بانی این حال بدانیم . در اینصورت است که به حال خود نزدیک می شویم و هر گاه که راضی به این بدحالی شدیم خوش حالی فرا می رسد که رونمائی او در ماست .
۸- بدحالی ما حاصل پشت کردن ما به ناکامیهاست و راضی نبودن به آنچه که پشت سرنهاده ایم .
۹- آنچه که در ما احساس بد و بدبختی ایجاد می کند همان حضور خداست . و این از کفر و جهل و غفلت ماست که حضورش را بد می یابیم . اینست اصل بدبختی ما که جای بدی و خوبی را در خود عوضی گرفته و به لحاظ معرفت واژگونساالاریم .
۱۰- آنچه را که بدبختی خود می پنداریم خوشبختی ماست بشرط آنکه به آن روی کنیم و لعنتش نکنیم و راضی باشیم . زیرا همان چیزی که خوشبختی نامیده می شد اینک منجر به بدبختی شده است . یعنی بدبختی ما حاصل خوشبختی های ماست . منتهی اینک عمر خوشی آن بخت بسر آمده است و بدی اش فرارسیده است . حال که به دورهٔ خوشی بازمی گردیم تماماً دروغ و جهل و ریا و بازی اش می یابیم که بسر آمده است پس حالا بر مقعد صدق خود نشسته ایم . پس از چه می گریزیم ؟ از صدق ؟
۱۱- دوران خوشی و خوشبختی ما تماماً دورهٔ بی خودی و مدهوشی و مکر و مستی و جنون و بازی و فریب و نمایش بود که بسرآمد و حالا به خود آمده ایم پس چرا از خود می گریزیم . اینست علت بدبختی !
۱۲- کفری جز فرار از خود نیست که همان فرار از حضور خداست .
۱۳- خدا آنجا و آنگاه است که نه خوشی است و نه بدی و نه عشق است و نه نفرت ، نه ذلّت است و نه لذت و نه پیروزی و نه شکست و نه این و نه آن . نه گذشته و نه آینده . این لحظهٔ صفر همان حال و حضور خداست که از آن می گریزیم .
۱۴- در حال بودن و با خود بودن همان با خدا بودن است که بودنی بی رنگ و بو و مزه و معنا می نماید . بیرنگی رنگ خداست . بی حالی حال خداست . نومیدی حضور خداست . پوچی ، حق ذات است در عرصهٔ صفات . وقتی نه کسی است و نه چیزی و نه معنا و آرزوئی و نه احساس و آینده ای آنجا خداست . بجای روی نمودن به تلویزیون یا تلفن یا شراب و افیون یا کتاب و روزنامه وو ... به خود روی کن که رو در روی خدائی . چرا خصم خویش و خدای خویشیم ؟
۱۵- در چنین وضعی حتی نیاز به نماز و دعا و نیایش و مدیتیشن نیست که اینها هم خود حجابند و گریز از حضور نقد خدایند . انگشت بگذار درست به همان نقطه از دلت که از همه جای دیگر بیشتر درد می کند و می سوزد و متورّم و

داغی است . این کلید درب خانۀ خداست . از این نقطه با دعا و نیاز و مخدر و گریز به بیگانگان ، مگریز و بر آن مرهم و مسکن مگذار . فشارش بده تا دادت درآید . این داد همان اوست که می گوید : بلی بفرمائید ! این لبیک اوست به تو ! حالا می توانی هر چه دل تنگت می خواهد بگوئی و جوابش را بستانی .

۱۶- ققنوس سرگذشت و افسانۀ تنهائی انسان در جهان است که باید در آتش بی جفتی و تنهائی روح خود بسوزد و بلکه خود را بسوزاند تا جاری و جاوید شود و به حق ملحق گردد و بیضۀ تنهائی خود را بر خاک به ارث نهد تا هر تنهای دیگری که می خواهد بر روی آن بخوابد تا جوجۀ تنهائی خود را بزایاند و از تنهائی نجات یابد . ققنوس افسانۀ زندگی عارفان و انسانهای کامل است که خود از خود زائیده می شوند.

۱۷- تنهایان جهان ، انیس و مونس بی کسان و درماندگان و بخود وانهادگانند در طول تاریخ .

۱۸- آنکه جز خودش کسی ندارد خودِ بی خودیهای خلایق است در روزگاران .

۱۹- تنهایانند که جهان و زمین و زمان را به ارث می برند .

۲۰- تنهایان ، پرده داران و متولّیان بیت الله الحرام وجودند . اینانند اهالی حال که همه را از تنهائی به در می آورند و خود تنهایند . همه را خوشبخت می کنند و خود بدبخت . همه را شفاعت می کنند و خود دردمند .

۲۱- براستی در این جهان بدبخت کیست و خوشبخت کدامست ؟ اینها چه مفاهیمی حقیر و شیطانی اند .

معنای فساد

۱- خداوند در کتابش مکرراً تأکید کرده است که فاسدان و مفسدین را دوست ندارد . این یعنی چه ؟ فساد کردن یعنی چه ؟ و دوست داشتن یعنی چه ؟ و چرا خداوند مفسدین را دوست ندارد ؟
۲- بنظر می رسد که کلمهٔ فساد آنقدر بدبو و زشت است که آدمی شهامت نزدیک شدن به آن را ندارد تا آنرا فهم کند و لذا همهٔ آدمها این واژه را بسوی یکدیگر پرتاب می کنند و یکدیگر را بدبو و متعفن می سازند واز هم می گریزند .
۳- مفسدین چگونه آدمهائی هستند ؟ و فساد چگونه وضعی است ؟
۴- هر کسی که بو می دهد فاسد و مفسد است . و هر جائی هم که بو می دهد دچار فساد شده است .
۵- خداوند می فرماید که کافران و ظالمین زمین و آسمانها را به فساد کشیده اند یعنی به گند کشیده اند .
۶- مفاسد عصر ما چیستند ؟ تعفن های روی زمین کدامند ؟ آدمهای بدبو چه کسانی هستند ؟
۷- آیا دقت کرده اید آدمهائی که بو می دهند همواره محیط خود را هم به گند و تعفن و کثافت می کشند ؟ اینها همان کافران و ظالمان نیز هستند یعنی دروغگویان ، تهمت زنان ، فاسقان ، دزدان ، کلاه برداران ، خودفروشان ، حرام خواران ، وظیفه نشناسان ، فرصت طلبان وو ... .
۸- امروزه اکثر شهرها بو می دهند و گند از همه جای آن بلند است و لذا مردمان ماسک می بندند . این واضح ترین نشانهٔ فساد است . بوی گند دود و زباله و گاز و نفت و مواد و سموم صنعتی و تشعشعات رادیواکتیو و امواج رادیوئی و الکترونیک . مفاسد بدبو و بی بو و نامرئی .
۹- خود کارخانجات کانونهای تولید فسادند . و لذا صنعتگران و دانشمندان و صاحبان صنایع و دولتمردان جملگی از بانیان و حامیان فسادند و مردم عادی هم مصرف کنندهٔ این مفاسدند که به فساد گرائیده اند و بو می دهند و جملگی امراض عفونی و مسری دارند یعنی مفسدند و فاسد .
۱۰- بشر مدرن صنعتی طبعاً مفسد و فاسد است و تمدّن مدرن تمدّنی مفسد و فاسد است . و لذا همه شبانه روز مجبور به استفاده از ادکلن و عطر و گلابند و زرق و برق .
۱۱- همین فساد بیرونی خود به درون نفس بشر هم سرایت کرده است و اخلاق و اندیشه و احساس او را هم به گند کشیده است . اعمال فاسد ، اندیشه های متعفن و احساسات بدبو و مشمئز کننده : نفرت ها ، بخل ها ، کینه ها ، حسد ها ، توطئه ها ، نیرنگها ، خیانتها ، تهمت ها ، عداوتها ، دروغها و افکار و آرمانهای فاسد و ویرانگر .
۱۲- جهان مدرن معلول فساد نفس بشر مدرن است و بشر مدرن متقابلاً معلول فساد عمل خویش است و از این فساد تغذیه و تنفس می کند و با آن فکر می کند و احساسات و آرمانهایش را می پرورد که جملگی بدبو و متعفن اند .
۱۳- فساد نشانهٔ دوزخ است که ساکنانش کافر و مفسدند که بهشت خدا را به گند کشیده اند و خدا اینان را دوست نمی دارد .
۱۴- بشر مدرن بتدریج از فساد و مفاسد بدرنگ و بو بسوی مفاسد بیرنگ و بی بو می رود . از دود و سموم نفت بسوی تشعشعات بیرنگ و بوی اتمی می رود که قدرت ویرانگری آن هزاران بار شدیدتر و مهلک تر است و این نابودی خاموش و بیرنگ و بو است . دوزخ تروتمیز و پر زرق و برق . مفاسد تر و تمیز ، جنون و جنایات تروتمیز، ظلم و خیانتهای تروتمیز و نابودی تر و تمیز و شیک و پسا مدرن . و ایدز که یک فساد و گندیدگی تا ذات است ولی گندیدگی تر و تمیز و بی چرک و خون و عفونت و گند و بو .
۱۵- و خداوند نه فسادگران را دوست دارد و نه فاسد شدگان را . زیرا از گندیدگی و تعفن و کثافات بیزار است . آدمی بواسطهٔ کفر و انکار و حرص و بخل و جنونش ، زمین و آسمانها را به گند کشیده است و حتی جو زمین و ماورای جو هم آلوده به تشعشعات مرگبار است . زیرا بهشت زمین را در شأن خود ندانست و آنرا تبدیل به جهنم کرد . کل بشریت فاسد و مفسد است و بوی گندش دماغ آسمان را می سوزاند و به انزجار می کشاند . این نفرت خداست از زمین و اهالی فاسدش . خدا را شکر که عمر بشر بر زمین و در تاریخ بسیار کوتاه است وگرنه کل کائنات را به گند می کشید .

چرا خدا هست ؟

۱- اگر خودشناسی منجر به شناخت وجودی و باطنی خداوند می شود بدان دلیل است که آدمی برای تمامیت حیات و هستی خود در این جهان جز وجود خداوند دلیل دیگری نمی تواند یافت اگر جداً دربارهٔ خود تأمل کند و بخواهد برای خود در این عالم معنائی ماندگار فهم نماید .
۲- آدمی هر چه که در خود فرو می رود هر چه جز خود ، نفی شده و آنگاه که بخویشتن خود می رسد عین عدم و هیچی محض است که اگر معنای خدا را از آن و بر آن نیابد بی گمان دچار جنون یا انهدام و یا خودکشی می شود . به همین دلیل اندیشه های فلسفهٔ اگزیستانسیالیستی در جهان مدرن عموماً بسوی جنون و تخدیر و عبث و خودکشی رفته است و نیهیلیزم حاصل آمده است .
۳- آدمی چون بخود می نگرد جز خدا دلیلی برای وجود خود نمی یابد . و این دلیل هم دلیلی فوق منطق و استدلال و علم و فلسفه است همچون آفتاب آمد دلیل آفتاب می باشد . خود هر چه که از بی خود میراتر شود و عدمیت آن محسوس تر شود خدائی تر فهم می شود و این فهم ذاتی است و روحانی . گوئی که آدمی در قهقرای باطن خود با خدا روبروست . و این یک رویاروئی جادوئی است و سخت سحرآمیز و ماورای طبیعی . دیداری در وادی فناست که فقط چشم ذات آنرا می بیند و بس .
۴- چون من هستم پس خدا هست . چون چیزی هست پس خدا هست . چون کسی می میرد پس خدا هست . چون تغییر و تحول هست پس خدا هست . چون من اصلاً سر از کار خود و جهان و جهانیان درنمی آورم پس باید کسی باشد سر درآورد و آن خداست .
۵- اتفاق و حادثه و بی معنائی و بخت و مهمل ترین مفاهیم هستند . هر ذره ای و هر جنبش کوچکی از هر سو با هزاران حساب و هنر و دقت چنان محاصره شده از درون و برون که اندکی اگر غیر از این می بود کل جهان غیر از این می بود که هست و اصلاً چیزی نمی بود .
۶- آنچه که وجود و حیات و هستی نامیده می شود دربارهٔ هر ذرهٔ کوچکی مشمول هزار قانون وضع و حساب و مراقبت از درون و برون است . اگر همهٔ اینها را هم اتفاق و عادت به حساب آوریم آن اتفاق خود خداست .
۷- چون چیزی وجود دارد پس خدا وجود دارد . چون فهم وجود دارد خدا وجود دارد . چون احساس هست خدا هست . چون فعل و انفعال هست خدا هست . چون مرگ و زندگی هست خدا هست . چون جهل و جنون هست خدا هست . چون کفر و ایمان هست خدا هست . چون نیک و بد هست خدا هست . چون عده ای او را منکرند پس هست . چون عده ای او را تصدیق می کنند پس هست . هیچکس از او رهائی ندارد . هیچکس بی او و بدون او وجود ندارد و نمی تواند داشته باشد . چون عزت و ذلت هست خدا هست . چون عیش و عذاب هست خدا هست .
۸- هستی خداست . نیستی خداست . با اینحال هستی و نیستی دو شعاع از حضور اوست .
۹- تصدیق وجود خدا حداقل شناخت او و اساس بقاست . آدمی باید او را کاملاً بشناسد و این شناخت در حد کمالش واقعهٔ لقاءالله است . دیدار بدون معرفت موجب ابتلای به دوزخ می شود که ابتلای به نابودی است و نه نابود شدن .
۱۰- هیچکس در دل و ذات خود و در تنهائی خود قادر به انکار وجود خدا نیست . انکار خدا نوعی کبر و انکار لجوجانه است مثل بچه ای که از والدینش قهر می کند و آنان را انکار می کند .
۱۱- باور به وجود خدا قدیمی ترین باور بشر بوده است . و لذا باوری ذاتی است . یعنی ذات حیات و هستی به وجود او شهادت می دهد . اشهد ان لا اله الا الله شهادت ذات هستی است و این شهادت علت هستی است .
۱۲- انسان تنها موجودی است که این شهادت را به نسیان می سپارد و لذا در این نسیان حیات و هستی خود را هم به نسیان می سپارد و دچار جنون و تباهی و فساد نفس می گردد و بسوی نابودی می رود و در آستانهٔ نابودی او را به یاد می آورد و نجات می یابد .
۱۳- عالم هستی و کائنات بی انتها چیزی جز یاد خدا و شهادت بر وجود او نیست .
۱۴- هر چیزی به این دلیل هست که به یاد خدا هست و دمادم او را سجده و تسبیح می کند در ذات خویش . عالم هستی و موجودات عالم جملگی معلول این سجده و تسبیح هستند . بودن همان تسبیح کردن و سجده نمودن است . کائنات جمال تسبیح خداست .
۱۵- انسان خلق شده تا او را بشناسد و بیابد و دیدار کند . کسی که اینکاره نیست انسان نیست و بلکه کمتر از حیوان و نبات و جماد است .

رازِ دوستی

۱- چون یکی دوست می دارد دیگری را نـه از نژاد و غریزه و نیـاز دنیوی بلکـه بر اساس معرفت و از روی حقیقتی ، معنـا و ارزشی متعالی ، این دوستی عرصهٔ حضور و ظهور پروردگـار است و قلمرو برپـائی قیامت صغرائی بـرای آن رابطه و متعاقباً برای کل جامعه .
۲- حقیقت دوستی خالص و برحق و بی مرض و غرض فقط برای خداست و غیر از این دوستی ای نیست مگر تجـارت یـا غرضی نفسانی یا نژادی .
۳- دوستی فقط برای خداست و تا زمانی که طرفین رابطه حقوق الهی را رعایت کنند این دوستی مستمر است و رشد مـی یابد تا دیدار خدا .
۴- هر کجا که ارزش و معنائی نو برخاست و جنبش و حرکت و انقلابی برپا شد حاصل دوستی بین دو یـا چنـد نفر بـرای خدا بوده است و به شوق حقی .
۵- کسی که دوستی برای حقیقتی و به شوق معنویتی ندارد هنوز بوئی از آدمیت نبرده است و جانوری بیش نیست .
۶- کل تاریخ معنویت و رشد علمی و عقلی و هنری و دینی بشر حاصل دوستی های معنـوی بـوده است و ایـن دوسـتی هـا موتورهای محرک تاریخ بشرند .
۷- بـی دوست ، بـی خداست و بی خـود و بـی معنـا و بـی دیـن و بـی امیـد و بـی عشـق بـرای زندگیسـت . دوست فرسـتادهٔ خداست و وصی انبیاء و از یاران امام زمان .

قیامت واژه

بسم الله الکلیم

۱- جهان هستی صورت واژه هاست .
۲- همهٔ واژه ها از واژهٔ " الله " فرمان می برند و معنا و قدرت می یابند .
۳- الله یعنی " ال لا " که بیان کسی است که نیست یعنی هستی نیستی .
۴- همهٔ واژه ها تجلّیات بی نهایت از معنای بودِ نبود می باشند .
۵- و آدم تجسم بودِ نبود است : عدم مجسّم !
۶- پس آدم تعیّن و تجسم واژهٔ ال لا می باشد در دو صورت زن و مرد : ال و لا !
۷- عالم هستی قیام و قیامت واژه هاست در بستر زمان و انبساط و توسعهٔ تجسم ال لا یعنی آدم می باشد .
۸- واژه ها چون از واژهٔ ال لا برآمده اند و معنای هستیِ نیستی هستند واژگونسالارند و هر واژه ای ضد معنائی را متجلی می سازد که در خود دارد . و لذا زن و مرد در تضاد ذاتی قرار دارند زیرا تجلی ال و لا هستند که ظهور و تجسم واژگونسالاری واژه هایند .
۹- یعنی هر واژه ای در عرصهٔ تجلّی و قیامت ضد معنای خویش است یعنی خیر ، شر می نماید چون عدم ، وجود می نماید و وجود هم عدم .
۱۰- چون عالم هستی صورت و تجسم واژهٔ الله (ال لا) است پس نمایانگر هستیِ نیستی است . یعنی جهان طبیعت صورت عدم است در بی نهایت تجلی و تجسّم .
۱۱- فقط در پایان جهان و قیامت کبری است که جای هستی و نیستی عوض می شود . کل جهان هستی ، نیست می شود و آنچه که نیست فهم می شد هستی می یابد . این واژگونی ذات واژه ها در جهان هستی در عرصهٔ قیامت برجای خود می نشیند و هر معنائی همان می شود که هست .
۱۲- جهان هستی قیام واژه هاست که در قیامت کبرا به کمال و غایت می رسد که ظهور واحدهٔ واژهٔ الله (ال + لا) است که یگانگی صورت آدم و حوا می باشد که صورت واحدهٔ همهٔ صورتهاست و معنای همهٔ معانی .

انسان در جستجوی صورت راستین خویشتن خویش

(سرّ عشق)

۱- انسان آگاه و ناآگاه در همهٔ تلاشهای مادی و معنوی خود فقط در جستجوی صورت راستین خویشتن است . و این همان سودائی است که عشق نامیده می شود .
۲- هیچ زن و مردی صاحب صورت خویش نیست بلکه حامل صورت ضد خویش است . یعنی صورت راستین هر مردی یک صورت زنانه است و صورت راستین هر زنی هم یک صورت مردانه است .
۳- هر کسی بر روی زمین و در طول تاریخ دارای یک همزاد جمالی است که صورت حقیقی اوست .
۴- هر کسی به جستجوی یک جنس مخالف است که حامل جمال حقیقی اوست .
۵- یعنی زوج راستین هر کسی در جهان هستی فقط یک نفر است که دارای هویت مخالف جنسی اوست . یعنی صورت و جمال و هویت هر کسی متعلق به یک نفر دیگر است و بالعکس .
۶- کل تکاپوی بشر در جهان به جستجوی این یک نفر است که تجسم جمال باطن اوست .
۷- یعنی هر کسی حامل جمال ضد خویشتن است و لذا عملاً هم هر کسی خصم خویشتن است : براستی که انسان دشمن آشکار خویشتن است . قرآن –
۸- در کل تاریخ بشر انگشت شماری از انسانها به جمال و هویت راستین خویشتن در دیگری به عنوان زوج رسیده اند چون علی و فاطمه که فاطمه جمال باطن علی بود و علی هم جمال باطن فاطمه . که هر یک خویشتن را در طرف مقابل یافتند و با خود به وحدت رسیدند و کامل شدند .
۹- مابقی زوج ها جملگی اشتباهی با همدیگر زیسته اند و لذا زندگی زناشوئی سراسر سوءتفاهم و جدال و انکار و عداوت و ناسازگاری است .
۱۰- یعنی هر کسی مال یک نفر دیگری است که اگر او را بیابد خودش شده و موجود گشته و به وصال وجودی با خود رسیده و موجود گردیده است .
۱۱- تراژدی عشق ماجرای این جستجو و سوء تفاهم و عوضی گرفتن خویشتن در دیگران است .
۱۲- ارزش و حقیقت وجودی بهشت این است که هر کسی به وصال با زوج حقیقی خود می رسد و رستگاری و جاودانگی جز این نیست . یعنی هر کسی به خویشتن خویش می رسد . و زوج بهشتی همان خویشتن خویش هر کسی است .
۱۳- پس داستان عشق همانا جستجوی صورت حقیقی خویشتن خویش است . و از آنجا که همهٔ انسانها از یک شجرهٔ آدم – حوائی هستند اینهمه سوءتفاهم و اشتباه رخ می دهد و در اکثر قریب به اتفاق عشق ها ، فرد طرف مقابل را اشتباهی گرفته است که کار به جنون و خیانت و عداوت می انجامد . یعنی از هر صدها هزاران عشق یکی حقیقی و راستین است و هر یک توانسته خویشتن خویش را در طرف مقابل بیابد .
۱۴- هر کسی به لحاظ سیرت و صورت در تضاد است . یعنی صورت هر کسی ضد سیرت اوست . این سرّ خلقت انسان است . و لذا اطاعت هر کسی از خودش به گمراهی و تباهی می رسد زیرا هر کسی خصم خویشتن است . و این راز اطاعت و ارادت عرفانی است از پیر و امام .
۱۵- انسان کامل یا امام و پیر واصل و انسان موحد (یگانه) یعنی کسی که صورتش همان صورت سیرت اوست . این همان مقام صدق و توحید است . یعنی انسانی که در اطاعت از پیر خود در نبرد برعلیه خود زیسته است . در نبرد برعلیه خودی که خصم خویش است . یعنی در نبرد برعلیه خصم خویش زیسته و لذا به وحدت و دوستی و یگانگی با خود رسیده است و صورت باطن او از جمالش آشکار شده است که صورت حق است و جمال اللّهی انسان است . پس راه رستگاری در دورانی که هر کسی ، خودش را در جهان گم کرده است جز این نیست . و لذا یک انسان سالک مستمراً دچار تغییر صورت می شود و صدها صورت در او پدید می آید و محو می گردد تا به صورت ذات خود برسد و صورت ذاتش از او متجلی شود یعنی خودش شود در صورت و سیرت .

حقیقت و رسانه

۱- یکی از ویژه گیهای مثبت و انسانی عصر ما که عصر ارتباطات سریع و جهانی است که هر کسی می تواند اندیشه و آراء و تجربیات و علم خود را به همگان برساند و از همگان دریافت کند اینست که انسان مدرن می تواند انسانی جهانی با تجربه ای میلیونها برابر بیش از انسان قرون گذشته باشد و لذا کیفیت حیات و هستی خود را بهمین میزان ارتقاء دهد و لذا گوئی که از عمر محدود خود بهره ای صدها هزار ساله می برد زیرا از تجربیات همهٔ انسانها بر روی زمین بهره می برد و گوئی بر جای میلیونها انسان دیگر زندگی می کند و عرض عمرش را روز به روز توسعه می بخشد و آنچه را که در گذشته هزاران انسان در زندگی خود درک می کردند امروزه هر انسانی به تنهائی یکجا این برخورداری جهانی و تاریخی را دارد . هر چند که این امکانات رسانه ای ِ معجزه آسا عملاً هیچ کمکی به بشر مدرن ننموده و بلکه همان انرژی و ظرفیت فردی آحاد بشری را هم در هم کوبیده و منهدم و هیچ و پوچ ساخته است . و این جای بس حسرت و تأسف است که بشر هرگز از امکانات مادی خود برخورداری مثبت نداشته است و بلکه هر چه که به امکاناتش افزوده شده از کیفیت حیات او کاسته شده است . و لذا هنوز هم با کیفیت ترین زندگی ها از آن فقیرترین و بی امکانات ترین آدمهاست یعنی کسانی که ضعیفترین ارتباطات را به لحاظ فنی و کمی دارا هستند یعنی کسانی که نه امکان سفر کردن دارند و نه اینترنت دارند و نه حتی تلویزیون . در اکثریت قریب به اتفاق مردم جهان این امکانات ارتباطی جز تباهی و فروپاشی اندیشه و هویت و خلاقیت و استعداد و کیفیت زندگی حاصلی نداشته است . و آن انگشت شماری که از این امکانات ارتباطی بهره ای خلاق و درست گرفته اند بدون آنهم می توانستند و تقریباً نقشی سرنوشت ساز در زندگیشان پدید نیاورده است ولی قدر آنرا همین هائی می دانند که آنرا نمی پرستند و هدفشان قرار نداده اند و اندیشه را کالای تجارت و ریاست نساخته اند .

۲- آنکه حرفی برای گفتن دارد دریوزهٔ امکانات ارتباطی نیست . کتابهای آسمانی و شاهکارهای ادبیات و اندیشه و عرفان و علم در دورانی پدید آمدند و در جهان اشاعه یافتند که چه بسا هنوز کاغذ یک کالای لوکس و بسیار کمیاب بود و صنعت چاپ پدید نیامده بود . و در عصر ارتباطات رادیوئی و الکترونیکی و اینترنتی و ماهواره ای هنوز اندیشه ای بکر و ماندگار و ارزشمند پدید نیامده است و این بدان معناست که این امکانات در مجموع کمکی به رشد معنوی و روحانی بشر نکرده است و چه بسا اثر سوء آن شدیدتر بوده است و باعث رکود و تعطیلی اندیشه و خلاقیت ها شده است .

۳- این بدان معناست که اندیشیدن و مکاشفه و نوشتن و تحقیق بمعنای واقعی کلمه برعکس ادعای فلاسفهٔ مدرن ، به انگیزهٔ مردم پرستی نیست و نبوده است یعنی نوشتن برای دیگران هرگز موجب خلاقیت نبوده و بلکه باعث انحطاط اندیشه بوده است . یعنی همهٔ حقایق و مکاشفات بنیادین محصول عشق به خود حقیقت برای خویشتن بوده است و نه بازار و جامعه و تجارت اندیشه و شهرت و ریاست اندیشه .

۴- گوئی که حقیقت و رسانه رابطه ای معکوس هم داشته اند . یعنی هر چه سرعت و وسعت انتقال اخبار و افکار بیشتر شده از حقیقت تهی تر شده است . گوئی تکنولوژی ارتباطات دارای ماهیتی ضد ارتباطی است و حقایق را یا نمی رساند و سانسور و خفه می کند و یا تحریف می سازد . گوئی تکنولوژی ذاتاً دروغپرداز است و دروغ را اشاعه می دهد و ماهیتی ضد حق دارد .

۵- از طرفی دیگر علناً در سراسر جهان شاهدیم که آدمهای فن پرست و تکنولوژیست و حامیان و بانیان تکنولوژی هویتی کافرانه و کذاب و ضد حق دارند . همین امر نشان می دهد که تکنولوژی چه اثر مخرّب و ضد معنوی بر روح بشر دارد . یعنی تکنولوژی دارای ماهیتی کافر و ضد انسانی است و گوئی ذاتی شیطانی دارد و منابع الهام تکنولوژیکی شیاطین هستند .

۶- با اینکه خود تکنولوژی محصول پژوهش های علمی و فکری بشر است ولی خود تکنولوژی ماهیتی ضد علمی و ضد فکری و ضد انسانی دارد .

۷- هر مکاشفه علمی – فنی در سرآغاز عملکردش در نزد بشر دارای خیر و منافع بسیاری بوده ولی هر چه که پیشتر رفته شرارت و تباهی و ویرانگری مادی و معنوی اش آشکارتر شده تا آنجا که نهایتاً خطرات و شرارتهای هر علم و فنی بمراتب از منافع آن بیشتر شده است . این یکی از ارکان فلسفهٔ علم و تکنولوژی است . گوئی شیطانی در ذات آن حضور دارد که بشر را می فریبد و وعده می دهد و دست آخر او را به دام می اندازد . مثل علم الکترونیک ، پتروشیمی ، علوم هسته ای و غیره .

۸- یعنی ابطال همهٔ علوم فنی بتدریج از بطن خودش سر برآورده و آنرا نفی می کند ولی بخشی از بشریت را قربانی کرده است . و باز از بطن خودش راه حل دیگری پیش روی می نهد که بمراتب مهلکتر از راه حل قبلی است و این روند جز به نابودی بشر بر روی زمین نمی انجامد . ولی بشر از این جادوی شیطانی موجود در بطن آن رهائی ندارد .

۹- تکنولوژی در عصر ما یکی از قهارترین و پرجاذبه ترین دامهای شیطان است که بشر از آن رهائی ندارد . تکنولوژی دجّال آخرالزّمان است و لذا همهٔ ایدئولوژیهای تکنولوژی محور همهٔ دجالکهای معنوی هستند که بمراتب خطرناکترند مثل لیبرالیزم و مارکسیزم .

۱۰- ولی شیطانی ترین بخش تکنولوژی همان تکنولوژی ارتباطات است که ویرانگرترین وجه آن است مثل رادیو و تلویزیون و ماهواره و تلفن و اینترنت و مطبوعات . زیرا این رسانه ها حداقل تفکر و اراده و عقلانیت فردی را در بشر تعطیل کرده است . و همهٔ کسانی که از این رسانه ها تغذیهٔ فکری می شوند علناً بیماران روانی هستند که از عقل ساقط شده اند و حتی شعور غریزی و حیاتی را هم در خود از دست داده اند و ذهنشان اسباب بازی این رسانه ها ست و یک مصرف کنندهٔ هجو و فضول و ملعبه است .

۱۱- این از جادوی شیطانی اینترنت است که کسانی که پای آن می نشینند کاملاً بی خود و مسخ می شوند و قدرت تفکر و درک و اراده ای ندارند .

۱۲- به همین دلیل مطالب و سایت های معنوی که نیازمند تفکر و تأملات درونی هستند هرگز بقائی ندارند و کاری انجام نمی دهند و حداکثر خاصیت مثبت آنها اینست که اهل تفکر مطالبی را از آن برداشت و کپی نمایند تا در وقت دیگری به مطالعهٔ آن بپردازند . که اصولاً اکثر اهالی تفکر و معرفت بسیار بندرت به اینترنت رجوع می کنند .

۱۳- در پای تلویزیون و کامپیوتر مغزها تعطیل می شود و عدهٔ بس انگشت شماری قادرند که از این رسانه ها استفادهٔ مثبت و خلاقی داشته باشند و چون بر آثار مخرب این رسانه بر مغز و روان خود آگاه می شوند تا حد امکان از اینها دوری می جویند الا از فرط ناچاری .

۱۴- یکی از بزرگترین شیطنت این رسانه ها ویرانسازی و تحریف جهانی حقایق و معارف قدسی است و بدینگونه مقدسات و حکمت ها را در نزد عامهٔ مردم تباه می سازند و این همان جنبهٔ دموکراتیزه کردن رسانه و فرهنگ و آموزش است که عملاً شیطانی کردن فرهنگ و اندیشه است .

۱۵- تکنولوژی و دموکراسی ، ارتباطی تنگاتنگ دارند . و دموکراسی سراسر محصول تکنولوژی و خاصه تکنولوژی ارتباطات است .

۱۶- دموکراسی ارتباطات عملاً تباه سازی معارف و فرهنگ و عرف و ارزش هاست . یعنی مطلقاً معارف و ارزش ها نیستند که عمومی و جهانی می شوند بلکه آنچه که عمومی و دموکراتیک می شود تباهی و فساد و جنون و مسخ اندیشه ها و معرفت است .

۱۷- عمومی ساختن علم و فرهنگ و معرفت عملاً ساقط سازی این ارزش هاست . از آسمان به زمین آوردن ارزش ها نیستند بلکه بر زمین تباه کردن آنهاست .

۱۸- و لذا عملاً شاهدیم که دموکراسی در قلمرو فرهنگ چیزی جز فحشاء ببار نیاورده است و مقدسات و معنویات به لجن کشیده شده اند و از اعتبار افتاده اند و لذا مفاسد ، خانوادگی و فراگیر شده اند .

۱۹- خاصیت شیطانی و ضد انسانی دیگری از این رسانه های مدرن همانا قطع رابطه شدن انسانهاست یعنی با واسطه شدن ارتباطات . یعنی تکنولوژیک شدن روابط . اینست که در درون یک خانه ، افراد آن با تلفن و ایمیل با هم سخن می گویند . این همان خاصیت ضد ارتباطی ارتباطات تکنولوژیک است .

۲۰- گوئی انسانها از مکالمه و ملاقات با همدیگر مبرّا و بی نیاز شده اند . و این است راز تنهائی و جنون حاصل از آن در عصر ارتباطات جهانی . این بیزاری و انزجار انسانها از روابط مستقیم با یکدیگر است . این راز شقاوت عاطفی بشر مدرن است . ارتباطات تکنولوژیک ضد محبّت و روابط قلبی انسانهاست .

۲۱- و اینکه به تجربه معلوم شده که هیچ حقیقتی بواسطهٔ روابط تکنولوژیک قابل مبادله نیست و بلکه حقایق در این نوع روابط تحریف و مسخ و وارونه می شوند . یعنی روابط تلفنی و اینترنتی از علل اصلی سوء تفاهمات و کینه ها و تفرقه ها و جنگها در عصر ارتباطات جهانی است . این هم بیان دیگری از ماهیت ضد انسانی ارتباطات تکنولوژیک است و هویت شیطانی این رسانه های مدرن . ارتباطات تکنولوژیکی در واقع ارتباطات شیطانی بین انسانهاست . و لذا از این ارتباطات جز فحشاء و دروغ و عداوت تولید نمی شود و انسانها روز به روز از یکدیگر دورتر و تنهاتر می شوند . ارتباطات تکنولوژیک بزرگترین خصم انسان آخرالزّمان است . بنابراین کسی که بخواهد با استفاده از اینترنت پیام حقیقت را به مردم برساند بایستی دارای قدرتی الهی باشد .

افسانۀ هوما

و

عشق فرزند

۱- ترس از مرگ و نابودی در عالم خاک که حاصل کفر و ناباوری دربارهٔ بقای انسان در عوالم بعد از مرگ است منشأ نژادپرستی و مخصوصاً فرزندپرستی است تا نژاد از بقای فرد فرد اعضایش حراست کند و فرزند هم وصی و وارث و ادامهٔ دهندهٔ حیات والد باشد .
۲- لذا یکی از ارکان دین همانا نبرد برعلیه نژادپرستی و فرزندپرستی بوده است که در زندگانی همهٔ انبیای الهی مشهود است . این نبرد از اصول عملی دین خداست که با ذبح فرزند بدست ابراهیم به صورت نمادین آشکار شده است .
۳- عشق به فرزند عشق به بقای خویشتن است بر روی زمین پس از مرگ تن . ولی همواره فرزندان ، والدین و مخصوصاً پدران خود را در این امر مأیوس کرده اند و لذا نبرد بین پدران و پسران نیز از اساس نژادپرستی بوده است و لذا دیالکتیک پرستش فرزند و خصومت بین پدر و فرزند از ویژه گی بقای زمینی بشر است .
۴- پدر می خواهد فرزندش و مخصوصاً پسرش عین او و وارث همهٔ امیال و آرمان و صفات و بلکه جمال او باشد ولی پسر استقلال خود را طلب می کند و نمی خواهد تکرار و ادامهٔ پدرش باشد و این را ستمی بر خود می داند که موجودیت فردی او را تهدید می کند . فرزند می خواهد خودش باشد نه پدرش . و این نبرد پسران برعلیه پدران است در نقطه مقابل عشق پدران به پسران که عشقی خودپرستانه است و تصرفی و بلعنده .
۵- انسان اگر مرگ نمی داشت و در عالم خاک جاودانه می بود بسیاری از ستم ها و تجاوزات و شقاوتها و جنایت ها را در تاریخ مرتکب نمی شد . ولی در عوض میل به جهانخواری اش افزون می شد و تبدیل به وحشی ترین جاندار جهان می شد .
۶- هر آنچه که در تاریخ جوامع بشری موسوم به ستم و استثمار و تجاوز است و نظام طبقاتی را پدید آورده است حاصل ترس انسان از مرگ و تلاش برای وصی و وارث نمودن فرزند خویش است تا فرزند بجای پدر ادامهٔ حیات دهد و دارای قدرتی برتر از پدر باشد .
۷- پس فرزند پرستی اساس ستم بشر بر روی زمین است .
۸- انسان اگر می توانست احساس جاودانگی بر روی زمین می داشت و دلش به حیات پس از مرگ مطمئن می بود و بخداوند ایمان عمیق می داشت مبتلا به فرزند پرستی و اینهمه گناه و توحش و جنایت نمی شد . به زبان ساده علاج همهٔ شقاوتهای بشری ایمان قلبی به معارف دینی است .
۹- در کیش مهر که دین ماقبل از زردتشت ایرانیان بود گیاهی جادوئی و مقدس بنام هوم یا هوما وجود داشته که پرستیده می شد که عصارهٔ آنرا هر که می نوشید به احساس جاودانگی می رسید و هراس مرگ از او رخت برمی بست . این گیاه در اوستا هم دارای فصلی به همین نام است که سرودی مقدس دارد و در مراسم مذهبی هم عصارهٔ آن به پیروان نوشانیده می شد . این گیاه در آئین هندو هم بنام " سوما " گزارش شده که دارای همین خاصیت مقدس است . و لذا طبق کتب مقدس مذاهب ایران باستان و هندوستان ، پیروان این مذاهب به صلح و آرامش و گذشت دعوت شده اند و گوئی روح این گیاه در آئین مردم حضور داشته است و تا به امروز هم در مراسم مذهبی پیروان زردتشت و برخی هندوها ، نمادی از این گیاه تبرک می شود و بمانند روغن مقدس در کلیسای کاتولیک است . در مطالعهٔ مذاهب اساطیری تمدّنهای آمریکائی هم شاهد گیاه مقدسی هستیم که در مراسم مذهبی بکار می رفته است که دارای خاصیتی مشابه هوما یا سوما بوده که گوئی نوعی قارچ حاوی داروی روان گردانی بوده که سران قبایل از آن مصرف می کردند و به حال خلسهٔ روحانی فرو می رفتند . امروزه مصرف ال . اس . دی همین خاصیت را دارد که البته استفادهٔ خودسرانه و خارج از کنترل موجب تخریب روان و مالیخولیا می شود . در گزارشات کهن هم مصرف عصارهٔ هوما تحت نظر مغان و برهمنان بوده است و به هر کسی نوشانده نمی شده است . و در میان قبایل سرخ پوستان آمریکا هم مصرف خودسرانهٔ این قارچ مذکور جرم بوده و مستوجب جزائی سخت بوده است .
۱۰- گوئی این گیاه مقدس مولّد یک ایمان عمیق روحانی بوده است که بجای عمری زهد و ریاضت و عبادت نتیجه می داده و نفس سرکش و هراسان و کافر بشر را مداوا می کرده است . در تمدّن جدید خاصه در غرب نیز شاهد مصرف قاچاق انواع داروهای روان گردان و ال . اس . دی شیمیائی در میان مردم هستیم که اکثراً حاصلی مهلک دارد و مصرف کنندگانش را دچار جنون یا بهتی مرگبار می سازد و در اکثر موارد توحش و کفر را خنثی می کند و البته در برخی موارد باعث خودکشی بوده است . در دهه های اخیر در آمریکا مذهب ال . اس . دی پدید آمد که مصرف این قارچ را تنها راه نجات بشریت از توحش و ترس و تجاوز و ستم می دانست که البته پیروان این مذهب به خودکشی های دسته جمعی دست زدند و بسیاری عقل خود را از دست دادند . با توجه به این واقعیت درک می شود که چرا در اعصار کهن این گیاه مقدس تحت نظر بزرگان مذهبی مصرف می شده است که سالی یکی دو بار و در مراسم بوده است . مصرف کم و حساب شدهٔ آن طبق گزارشات علمی همواره بطور معجزه آسائی در اصلاح شخصیت آدمها مؤثر بوده است.
۱۱- حس جاودانگی حاصل از این گیاه موجب مهار نفس اماره و نژادپرستی و ستم و مخصوصاً فرزندپرستی می باشد که علت همهٔ جنایات بشر است . اگر دولتها بتوانند از این گیاه که همان ال . اس . دی است بصورت حساب شده و دقیق برای رده های سنی و هویتی در جامعه استفاده کنند همانطور که مثلاً واکسن ها را تحت مراقبت قانونی به کل جامعه

تعمیم داده اند چه بسا ریشهٔ ستم و پلیدیها و توحشات و تجاوزات از جوامع برکنده می شد . ولی از آنجا که حکومتها اساساً خود باعث و بانی ستم و جهانخوار و متجاوزند از این اقدام ضرر می بینند چون وقتی که مردم آرام و صالح و مؤمن باشند آنگاه جهانخواران چه کسانی را به زیر یوغ ستم خود بکشانند تا به قدرت و ثروت برسند و بر چه کسانی سلطه برانند . چون انسان مؤمن زیر بار ستم نمی رود و آزاده است .

۱۲- به نقل از اوستا که فصلی را به وصف هوما اختصاص داده است این گیاه مقدس موجب مرگ زدائی و هراس زدائی از نفس بشر بوده است و شاهان ایران باستان که جملگی حکیمان و سلاطین عادل و حق پرست بوده اند تحت نظر مغان از این گیاه مصرف می کرده اند و گوئی خود کوروش هم تحت تربیت این گیاه زیر نظر مغان بوده است . زیرا اساس ستم شاهان ناشی از وحشت مرگ و نیستی است که برای استمرار حکومت در خاندان خود بیشترین جنایات را مرتکب می شده اند . عامهٔ مردمان هم به قصد استمرار حیات خود در فرزندان خود مرتکب هر نوع گناه و حرامی و تجاوز و حرص و بخل و بدبختی می شوند . این گیاه و مصرف آن در مذهب مهر و میترا در ایران باستان اساس پیدایش تمدّنی صالح و مهربان و اندیشمند در تاریخ بوده است . این بدان معناست که قدما و حاکمان و رهبران مذهبی در ایران باستان دارای چه حس مسئولیت و مردم دوستی بوده و در جهت تربیت مردم چه تلاشها می کرده اند . و متأسفانه حکام عصر جدید در جهان فقط به قدرت و سلطه و ثروت اندوزی خود می اندیشند و مردم فقط ابزار سلطهٔ آنها هستند و رهبران مذهبی هم چنین هستند . وگرنه خواص داروی ال . اس . دی امروزه کاملاً معلوم و معروف است که فقط نوع شیمیائی و قاچاق آن بواسطهٔ حکومتها و مافیا در اختیار مردم قرار می گیرد که عمدتاً مخرب روح و اندیشهٔ جوانان است . در حالیکه استفادهٔ درست آن تحت نظر دانشمندان می تواند جوامع بشری را از تباهی و توحش حاصل از وحشت مرگ و نابودی برهاند . و این نیازمند حکومتی صالح و مردم دوست و حق پرست است .

انسان ققنوسی

۱- در افسانه های شرقی ، ققنوس پرنده ای است بس خوش صدا که حدود سیصد سوراخ بر منقارش وجود دارد که بواسطهٔ آن انواع اصوات و موسیقی سحرآمیز تولید می کند . این پرنده با نام دیگری در تمدّن غرب هم با اندک تفاوتی وجود دارد که فنیکس نامیده می شود . ققنوس حدود هزار سال عمر می کند و چون مرگش فرا رسید هیزمی فراهم می آورد و برآن می خوابد و با گرمای بالهایش آنرا می افروزد و در آن می سوزد و چون سوخته شد تخمی از خاکسترش پدید می آید که ققنوس بعدی از آن سر برمی آورد . زیرا ققنوس جفت ندارد و از خودش زائیده می شود و همواره بر روی زمین تنهاست و یگانه است . یعنی همواره یک ققنوس بر روی زمین است .
۲- ققنوس معنای تنهائی انسانهای عارف و عاشق و حق پرست است که مظهری از خودکفائی و خود – زائی هستند و استمرار آنها بواسطهٔ نژاد و فرزند نیست و خود در آتش عشق و تنهائی خود می سوزند و از خاکستر این آتش بیضه ای باقی می ماند که هر کسی که بر روی آن بخوابد ققنوس جان خود را می زاید .
۳- ققنوس مظهری از احدیت و صمدیت ذات انسانهای موحد است و مظهری از لم یلد و لم یولد . و بی تائی . و نیز با آواز عشق و عرفان خود جهانیان را زنده می سازند و همواره بیکس و بی یار و بی جفت هستند .
۴- انسان تا تنها نشود و بر تنهائی خود نیارامد و آنرا نپذیرد خودجوش و خودخروش و خودزا نمی شود . خودزائی همان خودکفائی نفس است . و انسان برای چنین مقامی آفریده شده است که خود با خویشتن دوستی و معاشقه کند و آدم و حوای خویشتن باشد .
۵- ققنوس نماد انسان کامل است . تخمی یا بذر و بیضه ای که از خود باقی می نهد خاکستر عشق خویشتن است که هر کس که دمی در این خاکستر بیارامد عاشق و خودزا و ققنوسی می شود .
۶- انسان ققنوسی نمادی از انسان کامل یا امام است در عرصهٔ غیبت . زیرا غیبت او از تنهائی است .
۷- خاکستر عشق ققنوسی همان اندیشه و آراء و آثار و اصوات و آواز و موسیقی روح اوست که از سیصد و اندی زبان و دهان می خواند که چه بسا این سیصد و اندی منفذ منقارش همان سیصد و اندی یاران امام زمان هستند که امام از دهان آنها در هر عصری با مردمان سخن می گوید .
۸- افسانهٔ ققنوسی که یک افسانهٔ چند هزار ساله است گوئی در دوران ما همچون بسیاری دیگر از اساطیر ، تحقق عینی می یابد . این همان افسانهٔ ظهور ناجی موعود است بهمراه سیصد و اندی یارانش که سخن گویان او در سراسر جهانند .
۹- انسانی که از اسارت نژاد و نژادپرستی و فرزندپرستی و جامعه پرستی و زمین و زمان پرستی پاک و رها شد و خود خودش شد آنگاه خودزا می شود و در آتش خود می زاید خود را در آخرین لحظات حیاتش در خاکستر ولرمی که از او باقی می ماند همچون حلاج و عین القضاة و ابراهیم و ژاندارک و ژوردانو و قرة العین و میرزا آقاخان کرمانی و دکتر شریعتی و من . آتشی که در آن می سوزند چنان است که گاه آتش هیزم و نفت چون آبی است که آتش جانشان را فرو می نشاند و سرد می کند چون حلاج . و لذا آنگاه که می سوخت برای همگان دعا می کرد .
۱۰- انسان ققنوسی حاصل وصال با خویشتن است . و این آتش در آغوش کشیدن خویش است . این آتش حاصل این خود – آغوشی است در غایت تنهائی .
۱۱- شعلهٔ آتشی را که در تمثال برخی بزرگان نقش کرده اند بر واقعیتی است از چشم آن نقاشی که آن آتش را به چشم دیده است . آتشی که عاشقی در آن می سوزد . اینان ققنوس های تاریخ بشرند . همچون شعلهٔ آتشی که بر دور سر تمثالی از محمّد (ص) در حال معراجش در مینیاتورهای ایرانی شاهدیم . این آتش بود که او را به معراج برد . این خود – زائی آخرالزّمان که خداوند علناً همهٔ پسرانش را از او گرفت تا در عالم خاک ابتر بماند و خود را بزایاند و بیضه اش از دل خاکسترش برای زایش ققنوس های دگر باقی بماند . این همان بیضهٔ فاطمی است که تا به امروز ققنوس های تاریخ را زایانده است .